

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
 ۵۹۷۶
 شماره ثبت کتاب


کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب اخلاق محسنی	شماره ثبت کتاب
مؤلف ملا حسین کاشانی	۵۰۷۹۶
موضوع	۹۱۱۴
شماره قفسه ۳۶۷۴	
۵۸۶۳	

بازدید شد
 ۱۳۸۲

نقش و فهرست شده
 ۵۸۶۳

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۱ :

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۵۰۷۹۶ ۹۱۱۴
کتاب اخلاق محسنی	مؤلف	
ملاحین کائنات	موضوع	
شماره قفسه ۳۶۷۴	۵۸۴۳	

کتابخانه مؤلفه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۹۷۶
کتابخانه ملی

نقش و فهرست شده
۵۸۶۳

بازرسی شد
۳۷ - ۳۷



۵۷۶

۳۶۷۴

۲

کتابخانه موزه و مرکز اسناد



شماره ثبت

۷۹۶

ع

نقش - فهرست شده

۸۶۳



بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت پادشاه عالی الاطلاق عزت کلمه و جل جلاله منور دولت
سلطان المرسلین و متمم اخلاق المحسنین محمد النبی الامین صلی الله
علیه و آله و عترة ائمه غزای و امک اعلی خلق عظیم مرفع و مزین گردید
زیرا که حسن خلق و درایت از اولاد حکمت الهی و سرایت از اسرار ربانی
و عزت پادشاهی هر که بدان شرف دیده بصیرت منور گردد و بدان
سیر عزیز معرفت حسن و صفات میسر شود و از مضمون حدیث زرکوار
عبث لا تمم مکارم الاطلاق مفهومی میشود که فایده بعثت اوصیاست
لاجرم زبان معجز پان آن حضرت بکلمه تخلقه با اخلاق است و این
ماتمت عالی تمت بداند که تحقق باین تخلقی امر است لازم و اوصاف

مستجابت بر تیرد عا که سلطان عادل عدالت شعار بر کمان انصاف
نهادده نبشت در ست اخلاص کبایه پیش برفت اجابت و نشاء
استجابت میرسد **آورده** که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز
مترسلی باران آمد بمشایه که کارهای مردم دشوار شده راه آمده
فرو بسته گشت و منزلتهای مردم روی پورانی نهاده و خدقه
در خاطر حوز و در رنگ افشاده جمعی از اهل حکم گفتند که از نظر
کلانی اندلان متصور کرد که تمام این شهر بوسیله کشت آب حباب
خواهد شد مردم دل رنجان و خائفان و مال رفته خرج و
فرغ در خلقان افتاد چون کار را رخ بگذشت و طاق طوق شده
رجوع سلطان کردند و او مرد عادل و پاکیزه صیفت بود اهل
شهر استیلا و او خود بخوبت در آمده روی نیاز بر خاک نهاد و پیش
بار خدایا همه رنجانی شهر اتفاق کردند تو قادری که تصور این
باطل کنی و آثار قدرت بخلاف آنچه در خیال میگذرد ظاهر گردانی

فی الحال باری آن شدت منقطع شد آفتاب بر به دین پس شربت
که چون پادشاه پاک اعتقاد بود دل او باریت رست باشد هرگاه
که پادشاه در باره خود ایشان کند بفرمان میساید **ب**
پادشاهی که نهاده از ره لطف و بر سر آفرینشایی هر چه میجوید
از او خواهد که او دهرت هر چه از او میجوید **باب چهارم** در سبک
و ستایش باشد مرغزار باغ عالم و چون نعمت سلطان بزرگتر از نعمت
سلطان باید که پوسته لشکر کداری و سپاس داری این نعمت قیام
و سکر بد این است که بینیم حقیقی را بشناسد که هر نعمتی که بدو رسیده
از خیر فی غایت و لطف بی نهایت است اما سکر زبان آن است که
حق را بداند و کلام محمد تسبیح گوید که کعبه این کلمه فایز است
لشکر نعمت اما سکر به جوارح آن است که قوت نعمت او در طاعت
صرف کند هر عضو را از اعضای طاعتی که بدن مخصوص است
مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم است که نظر در مخلوقات بعبادت

کند در طاعت

کند در طاعت و نصحاب نظر حرمت کرد و در رضا و زیر دستان بیفت
گاه کند و طاعت کوشش استماع کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکیا بر دین
و موعظه و نصایح مشایخ اهل یقین است و طاعت دست احسان با حقیران
و محتاجان و طاعت پای رضی میباید و معایده و مزارات **بسیار**
و تقه در رویشان خالص و گوشه نشینان مطمع و علی بن چون سبک
سکرتم و لازمه نکم سکر کداری سبب زیادتى نعمت حق سبحانه و تعالی مال
و جاه و حلال و از زیادتى گرداند **ب** سکر سوی سپهر سعادت برده
هر که کند سکر نعمت زیادتى برده که سلطان سحر ماضی آماشته
بر مانده میگردند خرد پوشی و سر راه پیاده بود سلام کرد سلطان چرخ
میخواند سری جنبانید و زبان جواب وی گفت در ویش کوفت ایسا سلام
کردن من است و جوابش واجب است من عت سبجای آوردم و چرا
رنگ ارجیکردی سلطان از روی انصاف و صلاحیت در سلام عنان
بار کشیده با مقدار در آمد فرمود که ای درویش لشکر کداری مشغول بودی

هر دو عالم از آن نده حاصل است **باب پنجم در صبر و آن کشتی**
باشد بر کاره و بیانی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفتی است
مقبول و مرضی است و منقبض صبر همین پس که بمضمون آن اله
مع اصحابین عون الهی در دین با ایشان است و فحوائی غایبه
الصابرون اجزاء هم بغیر حساب مژده ایشان در عقیبت بسیار
و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه و تعالی دمی فرمود
بجبروت داد و عطا پناه علیه السلام که ای داد و تکلف نای تا
خلق مرا سرایید و در کار خود ساری و از جمله صفات نبرای
من گاه است که صبرم صبر بهتر در دوزخ است تا پاید
بر داد خویش است هر که در تیر باران حوادث صبر
در روی کشد هر چند زرد و زردان آمدش هدف مرا
رسد زیرا که صبر مفتاح فخر است و در خانه رحمت خدای
کلید گشاید **پ** کلید در کج مقصود صبر است در تیر کشتی

کودم است

کجود صبر است چه خدای کوه و چه دیای کردون **پ** بی کسی که
هرگز نفرمود صبر است در کلمات بود کستان آورده
که او سیاب مرد برای خود را گفت که بهیات میکل
مردن خود و اسب و شوکت ایشان فرغته نشود و باقی
که در بند و دعوی که کنیز مغرور گردید و قتی که ایشان را
بصبر و پایداری اگر بر محل صبر تمام عیارند ایشان را بر دی در داد
اعتبار کند **پ** به بد خویش قدر صفت مرد صفت مرد
صبر کرد **پ** آورده که روزی یک روز در پیش پادشاهی استاده
بود و شاه با او در مهمی مشاورت میفرمود و در آن کوهی
در پیرامین او شده بود هر ساعتی امیر را کنید و به پیش پادشاه خود
ضرر میرسانید تا قتی که پیش او در کار افتاد و هر زهری که داشت
جار بود آن امیر در آن مشاورت قطع سخن نمود و تعیری
از او طاهر نشد و بخشش از قانین قاعده و عقل حکمت اخلاف

نیافت تا بخانه آمد و آن کردم را از جامه سرودن کردن خبر به
 پادشاه رسید و شجرت و شجاعتش در روزی دیگر که امیر بکلا ترست
 سلطان فرمود که دفعه هزار نفس و اجب است تو حرا در
 از آن عجب را از خود من دفعه شش جواب داد که من آن
 نیم شرف مکالمه چون تو بادشاهی بسبب الم زهر کردم قطع
 کنم و اگر امر در در مجلس رزم برین کردم صبر تو کنم کرد و در
 در صحرای رزم بر تیغ زهراب در دشمن چگونه صبر تو کنم کرد و
 را از آن سخن خوش آید و مرثیه او را ملکه کردند و بدان مقدار
 صبر که فرمود مراد و مقصود رسید **ت** کرت چه نوع بی
 صبر است در غم طوفان **ه** بلا کرد و کام هر کماله بر آید
باب ششم در رضا و آن خوشنودی باشد بهر چه از قضای خدا و تقاضا
 به نده رسد و باید دانست که تیر قضای هیچ میری شایسته
 راز رضایت هر که سر استانه رضایت بستم نهاد و در جسد

لما ادر

مندر روی و سر فراری تواند شست رضای الله غنم در رضا غنم شود
 این حال است و منقب است از رضا با القضا باب الله الا عظم من که این
 مقال **ت** تقدیر و جویا تو هست تقدیم چه سود بخزند که در رضا و جویا
 یکا در کنیا کردم علی پندار علیه اسم در مناجات خوش شو
 الهی راه گامی مرا علی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب رسید
 که خوشنودی من از تو موقوف است بخشنودی تو از قضای من رضای
 باشی من ایمن از تو رضای باشم **ه** که راضی شد از قضای خدا
 بهره می یابد از رضای خدا **ه** و لا که بزر رضا روشن شد و مقدار
 الهی روی نه چید و با تقضیات قضای لغت گیر و هر چه از
 قضای قدر بود بد و رسد بخوشی در غلبت تمام در پذیرد و این
 بدین اندوه و ملال مرا من خفا کرد و در همواره خوشدل شایم
 که از **ت** سر غریبی که بار رضا خود کرد و خوش در آمیزد از رضای صبر
 فرح و عیش روی با او کرد **ه** با قضا و قدر چه شکر شیر **ه**

باب هفتم در توکل و آن بر دشمن است از باب بخت
 مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای خود را از
 حق بجای نهادن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و
 هر چه پیش آید عطا در کرم الهی کند همه کارهای او بر وفق دل خود
 ساخته و پرداخته گردند **و در** تو با جدای خود اندر کار و دل خوش
 پادشاه را لازم است که در همه حال رسم توکل فرموده و در کارها
 غایت الهی کارهای او را بخواهد و شاید بر او **آورده اند**
 که روزی پادشاهی از عالمی رسید که نصرت اهل ایمان در
 هر آنست کوفه در در چهره است یک دود را نمازد و گری توکل
 بر کرم کار نماز پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهاد و آن دو
 حضرت اعداوت کرد و گاه در او دشمنی پیدا کند و با شکری کن
 و سپاهیان و آن روی بد او را ملک مدی آورد و او نیز سپاهی
 که داشت متوجه بخت نمود چون زدینیک که می رسیدند و مهم

البرادر

بر حرب قرار گرفت شبی که در روز و مصاف مقرر بود آن
 پادشاه همه شب نماز میکرد و دو یکی از ارکان دولت گفت ای
 ملک پاسای که فردا در مصاف است کف من مشرب
 خدا کنم و فردا نیز کارگاه است هر چه خواهد کرد مرا بآن
 هیچ کاری نیست و در آن سحرگونه خفاری نه پس تهیه
 حرب و قتال را آماده باش روزه توکل پوشیده ام و کار خود
 بویک لطف حق بازگشته **و** کار خود را بخت بخدا و نه کار باز
 بگذریم ما کرم و چه بکنیم علی اصباح که مصاف روست گردند
 لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند و جنود الهی در غصه و از آن خو
 کم تر و نا در رسید **و** لشکر تاید حق از ملک غیب آمد بردن
 و اهل چشم سپاه خصم بر حرب در دست پادشاه با توکل و
 عنان خست از قضا قدرت ایشان بیرون رفته هر یک را
 غنیمت شمردند و با آنکه حرف واقع شود و کار سازی دست

ششمین کفایت شد **ت** صبح غنچه از مشرق امید برآمد و مجاب
 غرض را شب سودا بسرمد **باب هشتم** در حیا و آن چنانست
 و سیرت مقبول است و حضرت بر آن ناه صلاه علیه و آله
 حیا را شایسته از درخت ایمان گفته که اینجا و شعبه من الامان و حیا
 از شرط نظام عالم است اگر صفت شرم زمین را بفرستد و بچکس
 از چکس شرم شد نظام جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر
 فرورزد اما صفت حیا میگذارد که هر کس هر چه خواهد کند **ت**
 صفت سکنی قلب معاصی حیا است راه زن خیل منای حیا است
 چون معلوم شد که خاص و عام را از حیا فایده تمام است و باب
 آفتاب حیا ثمرات و خلاق ناریده و خام **ت** که حیا نمودن
 رسم حفت از میان در حیا در میان است در لغت حیا
 یکی از اقسام حیا حیا نیست یعنی کنه کار از کردار خود شرم را
 چنانچه آدم صلی الله علیه و آله پسندید و عیسی علیه السلام چون در بهشت کندم

که در این باب

کرد و با سها که پوشیده بود زین خود فرو ریخت آدم بحسب در است
 میگوید در پس هر درخت سه تنان میشد خطاب رسید که ای
 آدم از میگری کفایت باز خدایا از تو چگونه گزرم و کی توان کنی
 اما از خطائی خود شرم مدارم **ت** اگر گناه بختند شرمی
 و قسمی که حیا کرم است که کرم شرم دارد که خواننده را از راه
 او بخل زده از کرد و در حدیث آمده است که حضرت حجت
 و تقابل صفت حیا که موصوف است چون بی از یکدیگر
 در دست خود را در دعا بجز حیا و رخص کند شرم دارد که
 دستهای و از فضل و رحمت خود بی بر گرداند بلکه بعد مراد بر
 از روی دهند **ت** محال است اگر سر برین در نی که باز آید و
 صحبت تهی و نهایت کرم نیست که سایر از نزد خود شرم
 منفعل باز گرداند چنانچه در چهارده که در عهد من و عهد عوالمی
 بود در شوره زاری نشود و یا فیه خراب شود و بختند چنانچه

پس مرغی که خبر بد و ز آب زلال منفار در آب شور دارد
 همه سال دمی که در قیام دی قحط افتاد و در هر وقت همه تهل
 از وطن توف و مکن معهود و مردن آید چون از شورستان
 در گذشت که از شرب موضع افتاد که خاک شش صانع زرد
 بود غدیری دید مقلد آب باران در او جمع شده و جنوب
 حق خاشاک از او دور ساخته آید و غایت صفاد لطافت نظری
 در مدح آب بر روی زمین نذر بود متعجب اندیش
 قدری از آن آب کشید در دهانش شربش و خوشگوار نمود
 با خود گفت من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی آید در دیرین که
 طعم او هرگز متغیر نشود فیها من غیر اس اگر غلط کنم حق تعالی هر چه
 دفاقه من بخورد به من ذکر کنی و می گویند این آب از بهشت است
 و در آن مصلحت در آنست که قدری از این آب برداشته بزخم و زخا
 برم و او هرگز سست در مقابل این خدمت در باره من جهان فرید من

«برای»

و این است من ببرکت خلیفه از قحط از بیم پس مشکا بمره بهشت
 از آن آب پر ساخته راه بعد و رسید و روی به دار الحکامه نهاد
 هنوز میان اعرابی و بعد و مسافتی نمانده بود که گوشت و دود
 حضرت مأمون برسد عوایا معلوم کرد که این خلیفه است و غم نکار
 دارد و فی الحال بر سر راه آمده زبان به عا حوائی و شاکوئی گشاد
 مأمون بد و متوجه شد گفت ای عوایا این کی می آیی گفت از فلان
 که این آن بقضیه قحط و بلای علایق نذر اند گفت کجا میروی گفت
 بکاره تو می آیدم و دست تویی نیمه کجاست بگو دارم و هدیه آوردم که
 دست آرزوی بچاکس بدن وصال او رسیده و دیده های
 هیچ مخلوق جوهر جمال اندیده خلیفه گفت پا در چه داری عوایا
 مشکا پیش آورد و گفت ای خلیفه هدا و ایهات این آب است
 که درین عالم کسی ندیده و نخشیده **پ**س آب کو شیر آب است
 در نمره هم شیر آب حیات مأمون کباب در از فرمود که

که تا قدحی از آن ز روی بر آید و به تغییر بماند و گریه ارا که خوف
 مشک اعرابی در روی او کرده و رنگ و بوی او تغییر بخیزد یا صلیفه
 قدری از آن آب کشیده و بهرامست و در وقت که صورت را می
 صحبت شرم گرم حضرت نه که پوده ز روی کار بردارد و اعرابی
 راست که این آب عجیب است و شری غریب است و این آب
 نباید در پس کرب و در را در نمود تا آن حد که آبر او در طهره جبهه
 رخت و مشک آب را در را در انداخت و در می خفت آن
 بسیار غمزد پس روی او را که گفت که یا وجه بهر آب
 و بر کی پسندیده در روی صحبت و صحبت و چه عباداری
 گفت ای صلیفه و مسلمان مردم من از فاقه و غمزد در معرض غلظت
 امید بفضل خدی دارم و بگویم و صلیفه و غمزد هر روز در رخ خور کردن
 گفت ای اعرابی این ز را را که در دهن همین جا باز کرد و در روی
 خویش نه اعرابی از گرفته فی انوار برکت کی از خواص پسندید

حکمت در این باب

حکمت در این آب باز آنکه که می خشک اندی و اعرابی را از زمین موضع
 بار کرد و اندی چه بود ما مون گفت آن کی ناخوش مرده بود و بوی
 اما به نسبت آنی که اعرابی برورش یافته او را آب بهشت میبرد
 شایسته که چون کی از شما قدری از آن آب بخورزی و گمانا سده
 اعرابی را بدن سلامت کردی و طعمه زدی چاره منفعل شدی و اگر
 او را باز کرد و اندی شاید شیر ترشی و آب و جلد را بدی و در آن
 آب عذب و لطیف کشیده ای از کرده و آورده و در شمان و جلی
 ما شرم داریم که کی نزد ما آید و بگوید در گرم یا توفی نماید و کرد
 نجاتی بر صفحه حال دی نشسته باز کرد و در سخن را شرم میدهد که
 مغل از در که او باز کرد و قسمی دیگر جای ادب یعنی با آنکه ادبی
 باشد که بحسب شرح آن ممنوع نبوی ادب او را در سحران
 مانع شود چنانچه او سرودن و خانه که کل رکن بودی تا آن
 و گیران خود مباشرت کردی و گفتی که چشم رکن چشمها کردند

می نماند و تحقیق این صورت که در انوسرودان واقع شد چنانچه
 زرا که حیانت که ناشی ایمان باشد و او آتش پرست بود بلکه
 صورت آدمیت که عایت کرده و چون ملک است و این
 صورت مرعی دارند حیای ادب بود **باب** که در وصف
 میشود آینه نور خدا می شود دیده بی سرم پسندید نیست در نظر عقل
 خوردن دیده نیست **باب** در عفت و آن در حرارت از
 ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این در حکم
 اخلاق است و در آن گفته اند آدمی دوست دارد یکی از آنکه
 که بدن نسبت به نیست بعلوم و عمل و دیگری بهایم که مانع است
 حریص است بر اکل و شرب و دفع و شر و عقل نیست که تا
 می توان نیست یکی را وقت دادن بچای نیست بهین میل
باب در تلایک بهره و در بی بهایم سیریم که در از خط بهایم
 که تلایک مکرزی پس بهره که حرص خوردن مستولی شود آدمی

میان حلال و حرام

میان حلال و حرام خوردن کند هم چنین وقت غلبه شهوت سیر
 میان نکاح و سفاح است باز نه نماید پس عفت عبارت از
 آن است که وقت آنکه شهوت غلبه کرد و در میان نفس
 کشیده و در این جهت از لوث حرام کم دارد و در وقت
 شروع بدین صورت اقدام نماید و نظر در علمهای شایسته خود
 بنده و تدابیری خیر و صلاح و فیروزی و صلاح بر روی وی کشیده
 کرد و چون پادشاه بصفه عفت ارکسته باشد هرگز غلبه نمی شود
 مجبور از غرضه مملکت و در شود و غایب عار و بنامی زن و در برین
 نرسد **عفت** آنجا که ارتکاب شهوات دل و دین را تمام نماند
 نفس از او پاک و خوار شود و روح مقبول گردد و شود
 و الحمد لله و الله که این شاهزاده کامکار علی بن محمد که در تخت و
 دولت بر خیزد دارد روی خوب است کمال و هنر و درین
 پاک و لاجرم جهت پاکان در عالم با او است **باب** در

در عفت

در ادب آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده فعل
 ناستوده خود را در مردم را در جمیع احوال متابعت حضرت است
 پناه ۴۴ مانند که ادیب کامل او است چه در مکتب خانه ادبی
 فاحش تا در می کسی باشد او مودب و مذهب نشسته **پ**
 بر کسی حوزان ادب که در به حال سبق از لوح کبریا است
 و ادب از همه کس کو نماید حرفه صا در ملک جهان **پ**
 بر کوه در چه کج که ایشان بر جاده ادب به قنات در رند
 ملائک ایشان را نیز غایت ادب لازم شد و بدین در خطه عایا
 هم میگویند که از طریق ادب انحراف در رند پس امور ملک
 نظم کرد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود فی المثل
 المعنوی **پ** از خدا جویم تو حق ادب بی ادب محروم
 از فضل رب از ادب بر نور گشت است این ملک
 و از ادب معصوم پاک اند ملک و کار بکفته اند که بهترین

یا الله

شیر و خوشترین پیرامیر او لا و آدم به کینه یان عالم ادب
 در خبر آید است که سلطان مصر پادشاه روم طرح محبت
 انداخته هم دختر او را از هر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در
 عقد پیروی او در به سبب این وصلت پس در سایل از چنین
 متواصل گشت با تقاضای این دو صاحب دولت هر دو ملک
 پاک دیگر از استی پذیرفت در امور کلی و جزئی مرادت برای
 یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ امری شروع
 نفرمودندی روزی ملک عرب بقصر روم پیغام فرستاد که
 پسران زنده حیات و عهد زنده کافی اند و نام بعد از حیات
 جو حیات ایشان باقی مانند **پ** زنده است کسی که در یاری
 ماند خلقی یاد کارش پس بهمت بر تظالم و فساد
 ایشان باید داشت و عثمان غایت بصورت جمعیت
 معیشت ایشان معطل باید ساخت و من بجهت پیرو خود

چندان ذخایر نفایس برده است و در ضایع و مختار مینماید که در این
طرف اری جهان آری آن حضرت در این استقامت بحال بخیر
چه اقتضا نموده است چون این پیام بسبع قریب رسید بهیچ
و گفت تالار خود و محبوب پایدار است از ادحای نباید گرفت
و جمیع فانی دنیا و فانی باشد من پس خود را بچند ادب بار بستم
هنای مکارم لا خلاق اری و ذخیره نهاده ام مال و معروض خود را
و ادب ایمن از تغییر و محال چون اینجور ملک عرب رسید گفت
میگوید لا ادب خیر من الدب **ب** ادب بهتر از ملک کردن
بوده فروزن ز ملک رسیدن بود برگان مکرده را و اری
که اسرار است رود در دل عنان سوی علم و ادب نشسته
که نام مکرر از ادب باشد **باب نهم** در عفو و عفو است
که ان الله یحب السعفی و حق سبحان الله مردم غلبه است از دست
میدارد و اعمال بر رکن نظر قبول مشرف میسازد و صفت از جنبه

مکتب

بهمت بنده نموده و در که جدلی ایشان را یکدیگر محال است **ب**
مرغ غنیمت چو لک باشد و غرور و قباحتش بیان باشد **باب دهم** در
همت عالم اکثرین کوی آسمان باشد ملاطین همیت عالی پیش
کار است کافی و مدد گوشت وونی هرگز از ایشان همیت نیست
بقدم سوخت از دیگران **ب** همیت بلند در که نزد خدا حق
باشد بقدر همیت خود بسیار توفیق یعقوب در مبداء جوی کی از
پیران قله رکعت و طرم بحال تو انکرا نیست چه درین سن که
تو هستی سخنام آیدای شهور است و غلبه بهقت و استغاثی را
کن تا از رای تو گریه از خاواده بر رگوار بخوابیم یعقوب گفت خود را
که من خوش کرده ام دست یحسان و آموخته است پرگفت از این
عرضه کن که تا به نیم صیبت و در غرض نشان ده تا به نیم صیبت
یعقوب بخانه رفت و شمعهای پرده را در دو کف دست من عود
شرق و غرب از خطبه خواجه کرم کرد و دست یحسان من این تیغ خواجه

دین بخیر خوش گذشت **ت** با بخت یکسج کسیر است
هر عروس ملک از تنغ تیره است **و** هم درین معنی گفته اند **ت**
عروس ملک آن مردی که گرفت که اول از تنغ دادین
و در همین پست نمیشناسست **ت** عروس ملک کسی که کرد
حبت که بوسه بر لبش بگذارد **اوردند** که در آن یام بگذرد
میخواست که رایت جهانگیری از صدر دم بر عین خط ممالک
و عجم را فرزند و کارب کما یون بجهت تخیل و در عالم حرکت
اندیشه مانک و طول خاطر بود در سطحی فیض حکیم که در رخصت
بود چون علامت حرکت و نشانه خیرت بر جبهه حال ناصیه
احوال دخی هر دید گفت ای شاه جهان ای باب دولت قیام
و داده چشم و خدم در موقف بد کی و فرمان برداری داده
خزانه معمور و مملکت موفور بخت بصف ارادت ارکسته نهاد
دولت شرف اقامت پر استه اقبال کمر موفقت تهنه جا

و عدل الانه

و عدل بر ستانه عالی بجهت کاری بسته تورع ضمیر نور و تفرق خاطر
از هر اسب صیت اسکن در درجوب و دو که تا من کنم غرضه جهان
بغایت تخریب و راحت ممالک بخت اقیوم محضرم
میدارم ز برای این معذر عموار شدن و توجیه بر صرف در حق آن
نمودن **ت** کما ی آن کند طول عرض بخت ایسم که من نیست
تخیل آن سوار شوم هزار عالم از این کر بود کم است سوار شوم که بفرم
تصرف در آن دیار شوم **ا** در سطو و نمود که ایالت حکومت
این یای از این جهان نه لایق بجهت و نه در خور تهنه از جبهه
تست عوضه ممالک ابدی را بان ضم کن تا همسجی که نصرت
تبع جهان سوار راحه ساری غانی از در قید خط میاری می برکت
عدل عالم انفس در ملک سعادت باقی در قبضه تهاق تو
تا این نقصان به برکت آن کمال علاقه پذیرد و این اندک
رسان بسیار رفتی کمر **ت** ملک عقب حوزه کان خرم بود

دره زن ملک شده بود چه کن در میان آن نسبت عرصه
 زن عالم آید به است اسکندر بدین سخن تا قهر بر کائنات
 فرادان کرد و در شاه با عقل کجای در هیولای شانی بگذرد جهان
 پدید آمد می کند که بهای همتش استخوان ریزه دنیا سر فریاد و رده
 تو را رسد شاهی با شوای بکر بهای همت خود را بگذرد و روز
باب در اندر غم زن پیش رو تو افسوس مرادت کفایت نده
 امور محلات است بچگونه از سلاطین بی به غم و حزن نام نگیرد
 ممالک بقصد آفرید و زیاده و بی کفایتی سعی بلیغ بر سر راهی
 و مندر جهان روی نهیده **بسی** غم و دست سعی کن کس نتواند
 مراد حاصل و غنیمت درستان است که چون تقصیر کاری کردند
 و با خن متهمی شتغال ناید منع هیچ مانعی متعذر کرد و تصور نمود
 غم خود را ندیده از حکمی رسیدن که غم ملوک در حقیقت
 می نماید و در چه وقت بکار می آید فرمود که در دفع عادی محال است

پسندیده است چه بهره که پادشاه از روی توکل که فاذا غنمت
 فوکل علی الله پای همت در کرب غنیمت آرد و هر چه بکشد
 و ظفر و داس به استقبال او متوجه می شود زیرا که غم و دست نشان
 غلبه نصرت است **بسی** نه چه غم و دست پای کند در کرب
 دل شکسته خشم و کفایت در میان کمی از ملوک بخوردن مملکت
 شده بود چنانکه حکایت با مع میگردند مرضت از بار می خورد و از آن
 کار باز نمی آید کمی از اهل الله بدین وی آید و او را بغایت از روزگار
 یافت رخساره در خوانی غمناکی گشته و تن با نایب دوران
 عقد با توانی که قرار شده صورت حال سخن را فرمود و مطلق حقیقت
 و اقبیه از گفت که مراد از جمله خوردن مملکت و دفع حضرت بر دل نوی
 حیرت در کل است در دوش فرمود که چون مراد می که از این
 محروم شود مراد چو از گنجی گفت چنانکه جمله دنیا با هم
 می آید در دوش گفت این غنیمت من غنایم و الا مملکت

آن غم که پادشاه را می رسد که هیچ نوع اشک از آن باز
نماند و در سلطان از آن متاثر شد و غم کرد که دیگر کل بخورد
و برکت غمیت از آن محله خلاصی یافت **باب** غم غم جانی
که بزرگی مکن بپست تر و غم آن خود راست که کس نمیرسد
رو غمیده که ربعی تمام و دیگر غم درست هر آنکه با طبع در طریق
غم نهد به تخت گاه بزرگی رسد بکام نخت **باب** غم
در جبهه جبهه سعی کردن بود در تحصیل طلب و جبهه جبهه
در کتاب مقاصد و مآرب و جبهه جبهه از اخلاق و ملک جهان
و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع می باشد
بجست عالم بود جبهه جبهه طلب معصود و شیر قاص شود و در
باید که بجز جست باشد و از تحمل مشقت نرسد چه حال از درون
مینت اگر جبهه جبهه دامن معصود کف آید فبا المراء و اگر در
حجاب توقف نماند عذر او نیز و یک عهلا و وضع است و عذر او

در این

در طلب مفاخر و آثار بر همه ضایر بود و لاج است **باب** طلب
میگویند این بزم رهی نخت بلند در نیم غم غم غم غم غم غم غم
حکامی سده کور است که موری که جبهه جبهه بسته بود و از توده خاکی
که نقل آن آدمی از تحلف میسر شدی دزه دزه میسر و در طرف ذکر
میر نخت سرخی بر او گذرد شخصی و در ضعیف و خف که نشانی
تمام دست یا منند و در نقل کردن آن خاک خدی تمام جبهه
لاکلام بجای می آید و گفت ای ضعیف و ضعیف که این جبهه
که پیش گرفته و این چه مهم است که در آن خوض کرده موزان نماید
و گفت مرا یکی از قوم خود نظارت چون طلب صیال امر کردیم
شرطش آورد که اگر سر وصال داری قدم در نه این توده
خاک را از این راه بردار و مستعدان کار شده ام و بگویم که بدان شرط
منوره از عنده عهد سرون آیم مرغ گفت این همان که سیری بقدر از
توت و این همان که می کشی بقوت بزرگی تونه مرغ گفت من غم

کار خرم کرده ام و قدم جد و جدش نهاد که در پیش بر دم خرم شود
 و الا تعدد درم خواهد داشت **پ**س من طریق سعی بکام
 لیس لافان لا ماسی **و** دامن مقصود که آمد بکف از غم اند
 ماندم بر طرف **و** در نشد از جهد من بکام **و** من در آن معدود
 ماندم و سلام **و** افید در از مبادی بایم سلطنت که با حین دو
 در ریاض سعادت دیدن داشت و ریح شادانی از قهرت
 کائناتی درین اندیشه قیصر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی
 متعبان بودند بدید **پ** کفاف نفس اگر چه اندک است و بی
 جهان بی تنگ کردن نیست عالم است **و** انیمیز با بکون دولت
 مشاوری کنند جمعی کشند ملک ملک داری در دست
 مبالغی تحمل خواسته بر ضرورت بغیرت نه انگیزن در نش
 ترش از درختن صواب نمیدانید بجز تمتعی بر دار و کتاب
 منی طره و و کدر **پ** در فراغت کوش در لذت که نیست **و**

از روز بیست و یانی ندیدم **و** اخیرین گفت قضا مقتضای طبع بیایم
 لیکند است نشستن در کنج از قضا زیارت تمتع محلی
 کار و مانده و صفت وقت که چون سحاب خیال کرده است
 غنیمت **و** پشتم در در حصول مال از رکوب احوال ندیده باید کرد **پ**
 که سلطنت بدست هر که از غبت تن آسائست **و** از شرف
 کجا بر آید **و** هر که اتمت جهان با نیست **و** در راه که ملک میسر خود را
 بجز خشم و خستاده بود خبر آوردند که ملک رفته کا که در راه
 رفته از بر سر و ن میگذشت و در شب در یک منزل خیمه آید
 پیر باد و نشست که ای سر حق تعالی که غایت را از غیبه کشف و
 را با او هم تسیر یافته و لذت که خلق کرد از دم در لذت را با او
 کردند آنکه غایت را ملوک در و لذت را بر ریا حیطه پادشاه عز
 ملک و قسم عین امن و استراحت و این هر دو بخش کجا جمع
 نشود **و** لاجرم پادشاه باید که آسایش و دود غناید در لذت را بخت

که رود اگر چنین میکند با سر سخت در حایه ساخت و از غلغلی
 اعراض نماید نمود **تندت** شاهی را پس راحت در محوی
 با وجود لطف تیره دیگر خواه **تغوی** پس در بدت حال خود
 در حال کف آندی و خطرهای کجی را از کتاب کردی در آیش
 نفس بر طرف بودی و در کشیدن مشتیک نفس ناسودی
 او گفت تو مردی رود کوی تر باعث بدین چه کشیدن
 و خود در غرقه پاک **کفن** کن چیت گفت مراد نفع نیاید
 عمر غر ز خود را در صلاح روی و س حرف کردن و روی تو جبه
 به پیشه که در آن شرکست سازند آوردن جبه من است و جبه من
 برای آن که خود را بر تبه رسانم که از انبای جنس من کسی با من
 نباشد گفت این مهم لغایت صوب کاری پس مشکل است
 گفت من را نسیم که شربت در حشیدنی است و باز خوا
 کشید آنکه در غلبه گفت شوم به از آنکه در غری پیت پیرم را هم

بدین جبه و جبه رسیدن بدن منصب که **رید** عیاش تجده جبه در
 درمان طب روست مکنز بهر خبر که دل بدن کر اید که جبه کی بدت
 آید و چنانچه جبه و جبه بنای زرکی تمهید باید بعد من صفت که
 طباعت و کسالت با س نکت و دودت در هم کشیدن که از
 آل طاهر سوال کرد که سبب زوال ایالت و احوال در دست شحاته
 بود جواب داد که شرب مشب و خواب نادر یعنی کای بکار ملک
 پس در ختم و در کسالت رسم حلاوت برزد ختم لا جرم نفعیه است
 در گرداب زوال غرقه گشت و کسی تمهید حاصل نمرد **رید**
 بنای دودت خوردن کی خراب کند که شام می خورد و در جگاه
 کند **باج** بهر ثبات و آن پایداری باشد در کفایت مهتات
 و مذمت بر وضع نگاره و ملامت فی تحقیق ثبات مشرمان
 و کجاست است و منقح فواید و فلاح و نجات هیچ رنره را از
 طایف خلق صفت ثبات آن و سبکی غیبت که مکر را چه

پادشاه بر عایت خزن برادران و وضع و قطع مقرر کردن و بد کردن
 نزدیک خواص و خودم روشن کرد و چشم و خدمت سر خط است
 نه نهند و اهل یعنی و سازد از نواد عیال از هر زن نمایند پس ملک را
 به ثبات و اهل نداشت و مگر از او استعداد و بد و ثبات **ر**
 هر که سرفرازی ز کوه ثبات در قدر که در از عرض ثبات
 حکمی گفته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او در از انند امن
 باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و نهند **ر** بنای کار نه ثبات
 زمین باشد که هر بنا که بر اصل است باید بود و ثبات قدم که از
 راه و روش خود بد و نهند هیچ موسوس روی بر نهند و در رسم
 طریق هیچ موسوس خوف نوز که در درین نجات خواران
 ثبات روی نمی نماید **ر** قدر و دوره نجات بدن هیچ نجات از
 ثبات بدن میل داری بخت و ثبات در معانی ثبات در
 ثبات و نهند ثبات و نهند ثبات کی که در هر کی که شرح

نمایند تمام زار بر نهند تمام لازم دهند و آورده اند که قیصر و بزم و نهند
 رسید که نقای پادشاهی نصبت گفت هر که زمین را بهود و بزم و نهند
 حکم که بدن کر کنم با تمام بزم قیصر و خود که همه حکمای یون همین در نهند
ر هر طرح که اسکنی جو مردن جندی بکن و تمام کردن یعنی حکمی
 بر داری باید که دیگر کون نزاری علامه دو نیم است که نخی بران
 و جاری شود و بعضی آن تا ممکن شد حکم کند چنانچه در رخ نه کرد
 که سلطان چون مشقت او شده نمود و ز روی افت جانی و نهند
 فطرت که داشت و نمود که ایچال سکرا نه حال سنگ را در
 انداخت بدنی آن سنگ در میدان بود و بهان چون آنجا رسیدند
 چشمی میسر و میسر میدهند جمعی از خواص وقت و نهند آن حال
 بعضی سلطان میبایند که فغان روز حمله باز ایچالی و نهند
 سکی که بر پشت داشت در میدان انداخته و اسبان از راه
 میکند از نهند و کسی غیر حمله بر نهند و نهند اگر نهند از نندی بر کرد

ایچال و اسبان و اسبان

در احوالی سار و مناسبت سیاه سلطان فرمود که بر این کد است
چگونه گویم که برادر مردم را بر بی باقی تحمل کند کسک جهان
باش نفیست که آن سگ ناخود غیر سلطان در میدان افتاده بود
نیز جهت امر غایت سخن او هیچ کس از اولاد و بر نه شد **سخن** شاه
شاه سخن است به حال پاس پادشاه تا که دیده نقصان
باید از بلوغ دل بگذاشت **باب نهم** در عدالت عدل
ملک آرای و ملوک نورانی و طبع راوی و حق سبحانی
بگذر از این صفت متفرد است یا با العدل و الاحسان عدل است
که در مظلومان دهند و احسان کند مرهم راحی بر طریقت محزون
در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در پیکه میران طاعت
راج زنت از عبادت رشت ساد را که عبادت خدایانند
و فایده عدل خاص و عموم و حوز و برکت و صل که در دنیا هیچ
دین و دولت و مصالح صحیح ملک است برکت آن

فایده عدل

قایم و منظم شود و ثواب عدل از حساب نه دشت و از خیر
قیاس پرورن آورده اند که یکی از سلاطین از ادعیه آن بود که هیچ
خدا بگذرد و بگذرد حرمت طواف حرم عزت بجای آورد و در
صفای صفت دعا در آشیانه و گفتا محتار و سر اسرار کرد **باب**
بهت طواف حرم کرد و در دو جهان در وسط افتاد **اشرف**
ملک او کان دولت بر طرف عرض نمایند که ای ملک شرف
حج امیه طریق است و سلاطین از شهنشاهان اگر با خیل و عزم
عالی تهیه ایشان در راه تعدی تمام در و او که باید که خاری بجه
و فانی خطرات کلی متصور است و دیگر در سلاطین در ملک
دارد و در حید و حق که سایه دولت این حضرت از صفای
ریا دور شود و هر چه و مرج پدید و تمام مهمان خاص و عموم از ملک
استقام پرورن رود سلطان و نمود که چون این نفر تمیز شود
چون **باب** حج در یکم و در سینه طاعت بهر و منکر کرد و کشف درین

دلایت در دینی است نه تنها مجاورت حرم کرده و نصرت حج
با شرط بجای آورده حالادر گوشه غفلت نشسته است و در آن
شدت کشت زغوی خدای ستوده مای کشیده است
کوه شاید که ثوب حجی از او تون خورند و از مشرب آن بعضی کامل
رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل آن داشت بخت در پیش
رفت و در شای سخن فرمود که اگر روزی حج در ضمیمه سر زده است
اگر آن ملک دلت صلاح در توقف می بیند استماع شای که ترک حج
بیار است چه شود که ثواب یک حج بمن خردشی **ب** تو نوزدی
من هم نوبی در دین گفت من ثواب همه چهار سو فرود شوم
سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا معذری ندی کی میشی در تصرف من
منت دین بهای یک قدم نمی شود پس حج چگونه تو دهم خرم و این
تقدیر بهاء همه چهار در خیال خون توان کرد ازین در دین گفت شایا
من همه چهار بجای من پیش تو **ب** پادشاه گفت چگونه کنی چون

در آن روز

در قفسه مظلوم عدلی یکی ساعت به هم دو جوی روزی خواب
آن بمن بخش تا من ثواب نصرت حج بخوشم و هنوز من حرم
برده شوم و در این سودا سودا کردم پس معلوم شد که سلف از انچه
اقامت در فیض و سنن سچ طاعت واجب لرز استماع مصالح
کدام خدمت بصفه رخصت نیت و به نظر عدالت و حاکم
در عیال کن نیت چه اگر حمایت عدالت نبود لب برکت حق
در از ضعف و خلق بر آنند چون ضعیف حالان بکاک شوند تا جانی
نماند چه معیشت خلاق به یکدیگر بایر بسته و به طایفه محول مردم
خبر عدل ممکن نیست **ب** عدل در دست کرد ملک منور کرده و ز
نیمین شایسته فاق معطر کرده عدل پیش آورد مرد دل در دین **ب** تا ترا
هر چه مرد هست تیر کرد و در فضیلت عدالت همین نکته که عدل
محبوب همه مرد است اگر چه عدل و فایده بدیشان رسیده باشد و ظلم
مبغوض جمع جهانیان و اگر چه ظلم او عزری بدیشان لاحق شده باشد

اینجا مقباس این حال قصه دیرین کاری بود است
و هیچ برورش اسلام زنده و صحابه و معین زنده و هر دو سر و پا
رایا کنند از دین گویند و هر که هیچ زد و گرفت از دین
بوسه نظم **اول** و در کار شرط جهان است دولت باقی زکم
آزاد است مملکت از عدل شود و کار تو از عدل تو که در دار
هر که درین خانه شی و در که خانه خود با و در که در
پسر خود گفت که آیا دولت در آن تا کی بماند پسر جواب داد
ما دم که بساط عدل و دین ایستاد در این تا چون کشته شد
تا پای شاه بود و بساط عدل بر خرق او نهاده و تاج سروری
چون دست از تختین عقب بردن کند باشد نصیب کردن او
طریق بدبری و در خجانه است که پادشاه عادل و لطیف
خدمت در زمین که پناه میگیرد و بوی هر مظلومی و معسر است
که هر که از آب آفتاب رنجی رسد حبه استراحت پناه بیاورد

تاریخ ادوار است مبدل کرد و در چشم من مظلوم از آب تر افتاد
سم و زهرات و شرارت ظلم به نیک آید به پناه ساریه که عبادت
از پادشاه است الهی نماید از خلقت پد و طمان به برکت آن
ظلم ظریف امن و دان آسایش و آرامشی یا بد **ب** شاه عادل ساریه
حق است هر که در عدل لطف مطلق است خلق را در سایه خودی
در شرف بر فرق کردن بی نه و حکما که اند عدل نگاه داشتن است
میان خلق تعینی کرد و هر که می مستطاب و در لایه در پناه او کار دارد
و خدم سلاطین در اسل چهار کرده اند اول این شمشیر چون اسرار
کشایان و ایشان بشایه آتش اند و دیم هم سلم چون در زیاد
کتاب و دین کرده و عباد به بلند میم اهل معاد چون بازگشت
و ایشان نموده اند چهارم اهل درخت و ایشان تیر نه خاکند پس
همه خاکند از غلبه کی از کاران چنانچه بود یکی مزاج خلق تیار کرد
نعمت یک کرده این صنایف چهار نه مزاج ملک روی تیار

و صلاح عالم و نظام امور بی آدم منقطع باشد **مطمئن** که کس از حد پیش
 در گذرد **نفت** نه خیزد از بار و یمن **هر کس** بجای او نشان پس
 بدست بجای خود نشین **و کی** از فضیلت عدل **نفت** که خاک در
 اجرای سلطان عادل تصرف نکند **اور** **مطمئن** که کی از غفلت مجلس
 حدی **نفت** که در که اشخاص با دشمنان عادل و برتر تفرق نیفتد
 و اجرای ایشان را یکدیگر غیر زده مامون گفت که هر در صدق است
 بزنی شایسته است اما دویچه درم که نویسد از راه بیم گفنی **الواقع** مظهر
 عدل بوده و در زبان سخنانش حضرت **سالت** **صلی الله علیه و آله** که
 گذشت که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس جویند
 کرده چون برسد فرمود قبر نو شیر در آتش دند و بد بخا در آید و یا
 دیگر در خاک خفته چنانکه شخصی در خواب **بشده** **دیده** که شری در دست
 داشت برکنین هر کی پندی نوشته ادل **نفت** با دوست و یمن
 ملاکن **دویم** در دژی بی مسورت خردمندی مسورت منهای

در روز

بم

بیم رعیت رعیت خود نکند و در روی دیگر آنکه که لوحی از نور بر سر
 وی **و یک** خود بران لوح نوشته بود که هر که خواهد خدی او را برنگ
 گرداند عیالی نان خود را برنگ گرداند و هر که خواهد که ملک بسیار
 شود **و** صفت عدل خود بسیار ساز مامون گفت تا آن پند باز آید
 و آن خاک را عطر آلود سرش برپند **نفت** است که در آن مجلس
 کی از ندی مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رضت فرمود که **عدا**
 خصلتی است که بعد از وفات ضرر خاک را نکافه عادل بسیار **از** که
 عادل بمعادت بهرام متعده کرد و چنانکه بعضی ضررش برابر باز داشت
 مامون این سخن را شنید و فرمود **از** **خود** **صیانت** کرد **عدا**
 دنیا بکومت کند **در** **قیامت** **خوب** **فرجاست** **کند** **اند** **از** **عالم**
معظم **سازد** **چون** **از** **عالم** **روی** **بجوزد** **و از** **صورت** **کلان**
عدل **و** **صفا** **کلام** **و** **دو** **خواه** **است** **کوش** **سخن** **بشگون** **کردن** **و** **روی**
عاطف **بیاختن** **مطمئن** **شان** **آوردن** **و** **از** **آن** **بیا** **کویند** **به** **کنند**

آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب در در و مظلوم به پادشاه بیمار است و مرضی
که تمامی احوال خود را پیش طبیب بازگوید پس اگر طبیب تمام سخن بجا گویش
کنند حقیقت مرض وی مطلع نموده و بی اطلاع بر مرض شخص آن
علاج نکرند و در خطی وقت بیمارم حال دل از توجیه سپیدان درم
روزی یکی بزرگی حال خود را گفت کوس نزد و دیگر با گرفتاری
کردیم باده عرض کرد گفت چند در و سه مدتی گفت سر و تنی
در در کجا بر من عزیز از خوش آمد حاجتش از در کرد **د** در آوردی
بدولت ای مردی کن طلب دست در دست خداوند
دست گیری از سلاطین بزرگی از رسید که میگویند هر خبر را گوشت
رکوات پادشاهی چیست خوب داد که رکوات پادشاهی است
که اگر مظلومی داد خود بخاید و مظلومی حاجت خود را عرض کند سخن او را
ضعاف نمایند و با او بداد و مظلوم سخن نکنند و خوب درشت
نمایند و از سخن گفتن با ضعیفان و فقرا عار دارند که مکالمه با خود

انتهای

انخصات بزرگ است چنانکه علی بن سنان علیه السلام در مکه سلاطین
با شرف نبوت سخن موری ضعیف استماع فرمود **د** نظر کردن
بدویشان بزرگی از پسران سلیمان با همه حشمت نظر تابو و مورش آورد
که پادشاهی بود و دارالملک چنین فرمود و عدل از کشته و نهال نش
بصفت نصف از **د** ستم از زبان عدل رسوزاد و خداوند
خوشتر از او نگاه افقی بحسب سامعه در یافت و کرائی در گوش
او پذیرد گردان دولت را جمع کرد و چنان را در کربیت که خلد
بر حال وی مکرر در میزد و از برای سید او تیرانگی شد مکرر
که شما گمان خبر بد که من برفوت حسن سامعه سکر چه میدم که عبادت
کار قمر و تصور بند و خواست پس بر سلطان خبری از آن
مرد خود نمید چگونگی اندوه کین شود که من برای آنست که ناگاه مظلومی
داد خواه بر گاه من فریاد کند و صدای استغاثه داد بگوشش بر من رسد
مردم را که در دامن در زده و در میانه و ملو خد شمع مادرین با فکری

بفرستاد این دیار را که کند که کسی غیر از خود نخواهد چاره سرخ نموده
بدان علامت بران مظلون اطلاع یابیم و دود ایشان از روی رختی
بدیهم در اینجا که که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی کنار آینه
شکار کرد و زنی بجهت شتر تحت در مرغزاری فرود آمد از عماران او غلامی که
صاحب خاص بود بهی در ده و کاوی که کن جوی پیر فرموده و در
دج کردند و قدری گوشت از وی کباب کردند و آن کاوی را از آن
برد که معیشت او با چهار تیم که داشت از شیر او حاصل میشد چون از آن
و قهوه خور شد از خود پیکر گشت و پاد و بر سر بی که که سلطان بدان بود
منظر نیست تا طعنه دولت ملک شاه برید بر حسب عیان
سلطان بگرفت همان غلام صاحب تازیانه را آورد و حواست که او از بند
دست کند سلطان گفت که از که مظلوم و بیچاره میساید بگویم که نظام او
چست و دود از دست یکست پس روی به پسر زن آورد که سخن
پسر زن بگام که گفته اند **مظلوم** و پسر شد و حیره زن بدین بکشد که ای پسر

ارسلان دوزن

ارسلان دوزن بر سر آینه رود و ندی لغت جلال اصیت
که بر سر ملطقات انصاف خود را بستانم دست می خست از
دوسر کوکاه که کنم نیک اندیشه کن که این دوسر مل که هم بسیاری
ب انصاف خود دوزن بر سر دیده بدی به زبان که بستاند
سلطان از همت این سخن پیاده شد و گفت زنماری درین
طاعت آن سر مل ندارم که بر تو قسم کرده است صورت صانع
تا دوزن بستانم پسر زن گفت ای غلام که حضور تو باز نه غوغا
بر سر کشید چشمش مرا که ساخت و کاوی که معیشت من
و تیمان من از شیر او میاشد بکشته و کباب کرده ملک شاه
بفرمود غلام را عتوبت کردند و عوض داد و معاش او از خلال ترین
و جی بدو دوزن بعد از چند گاه که سلطان دشت یافت پسر زن هنوز
در حیات بود نیم شبی بر سر قودی که در وی نیاز بقیه را بر آورده گفت
الکی این بنده کو که در خاک هست و حق می شناسد و بودم دست من

ملک پسرین

حالی او درنده است و بگرم و سگرمی کن من چاره بودم و باغ خنجر
خویش بر من بنخود تو با قوت خفیت خود بروی نجیبی
از جمله عیال ملک شاه از خواب دید رسید که صدای تو چکر در نزد
که اگر دای آن پسر زن در طوطه خودی از حاکمان عیوبت عیال خاص
نبودی گفت رکنی دیگر می خفت حکم الهی است یعنی ددی که در
باید که مطابق حکام شرع باشد در چشم ضایع حق فرود
که حکم بالای همه حکماست هر که هراس از حکم حق نه چید چکس نماند
که سزا حکم او به پیچید **ب** هر جا که پادشاهی و سلطان و سردار
محکوم استان در کبریا می است **ب** نقلت که در ایام مسون کسی
کرده بود و در از نمود و در در امین مامون حاضر کردند مامون حکم کرد
که برادر خود را حاضر کند اگر نه او را بقتل رساند آن شخص گفت ای
خليفة اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو بد نشانی فرستی که خلا را بکشد
آن عامل مرا بکشد و یا نه گفت بی بکشد ز کشتن نشان من این است

که در ایام

که ندی تعالی میگوید و لا تزوادة و لا نقصان یعنی چک که ایاه دیگری
نکرند مامون متاثر شده بکویت گفت او را بکشد که حکم محکم در ثانی
ممبرم کرده است اولاد هم که در هر خبر می کین **ب** حکم که آن بیا
کبریا بود **ب** بالا را از موقوفه چون چسب بود **ب** حکم که صادر است
ایوان لمزل خود زهره می گفت آن کرا بود آورده اند که عیال
نیش یکی از بنحی صاحب غرض مجوس ساخت مادر کس غرضه دای
و شته بر سر راه عمر دستا چون عمر رسید پسر زن بچشم کاغذ باز کرد
که بدست عمر و در هر کس عمر و نماند بود در امید عمر و نماند بفرمود
ضعفه از در کردند و از آنجا در گذشت باز عجزه بر سر راه مدبایه
تا عمر بگذشت پیش آمد و نظم نمود عمر و رسید که این چه کس است
گفت مادر خان مجوس است عمر و از او متغیر شده بود روی کرد
و بدو گفت نشد پسر زن گفت ای ملک حکم تو در راه سپیدی گناه
من چیست گفت آنکه او را حد چوب زنند در دوش سیاه کنند و کرد

شهر گردیده اند گفتند که هر که در سلطان خاص شود سرفروزی است
پس زن گفت این حکم تو یک کی گفت آری من این حکم کنم گوشتی
حکم خدا باشد که هر حکم که تو خواهی کنی از دست این سخن روزه بمانی
عمر و قادی و نهوش شد چون با خود گفت و فرمود مجبور از رندان پرورد
آوردند خلعت خواص در پوشیدند و در بر حکم سلطان سوار
کردند گفت آرد در شهر را بر گردانیدند منادی کردند که هر حکم
خدا کند عمر و بنیست که باشد که خلاف آن در طر که از **ب** او
حاکم است و همه محکوم و ما چه اختیار بود حکم خداست
رکنی دیگر خلوص نیست است در باب رعیت و نه سنا حوای
ایشان بل بودن چه نیست پادشاه از در برابر اثری تمام است
اگر نیست عدل کند برکت و جمعیت رعیت کیچه شود و شیخ
مصالح الدین سعدی شیرازی روضه که روضه انجمنه از رسالت
کثیره **ب** در آن گوش تا هر چه نیست کنی نظر در صلاح

رعیت کنی

رعیت کنی که سلطان گرفت بد کند و همه جهانی بهم برزند آورده
که پادشاه قباد در روزی در شکار از شکار باز آمد و در شکار بود که گم شد و او را
تشکیکی یافت شد هر طرف میسر نیست سایه و چمنه پیکار از دور سیاهی
نظرش در آمد مرکب بدن طرف از خیمه گشته دید در میان پادشاهی
روزه پسر زن با دختر خود در آن خیمه سه چون قباد رسید زن از
خیمه پروردن روید و غافلش گرفته فرود در دو محصری که در شب فرود
قباد داخل فرمود آبی پاشید خواب بر او غلبه کرد چون از خواب
بگشاده شده بود شب بجا نمی قامت نمود و نماز تمام و از صبح بیدار
زال از بدو شنیدند و شیر پاشید مشرب حاصل شد و چنانچه قباد را عجب آید
گفت جماعت بخت بدین در صحنه مانده اند کسی بر سر ایشان اطلاع نیابد
معه شیر را که میگیرند اگر در صحنه می سلطان در منزل ایشان اخلاص
و خزانة را از قیزی میزد و رفت کرد که چون بدو ملک رسیدن صحرای
بر رعیت نهد چون صبح شد و دختر کا و از بدو شنید فریاد برآورده و پیش در

دوید که ای در درویش که پادشاهیت ظلم در دل گرفته است جاد
تعب باند گفت از چه دلتی گفت باید شیر کار این شیر تو امروز
انقدر پیش نده که پادشاهیت کند حق بجان برکت و پادشاه
راست کشتی را آن نیست از دل دور کرد گفت بر دزدان کاک
دختر خواست و دیگر باره کار بدو شد شیر چارصل شد بار دیگر پیش
مادر دوید و مرده یگونی پادشاه بوی دوده از آنجا است گفته اند که
عادل بهتر از این بدست او شب باند که فرود می گوید **پ**
هزار نم که از بهاران بود در اندیشه بهاران بود چه بد کرد و اندیشه
پادشاه نیامد زمین نم بوقت بهار چو عادل بود شمشیر
که عدلش است از فراخی حال و در همین معنی نقل کرده اند از بهار
کو که وقتی در بهاری کرم به باغی رسیدیم باغبانی چرخ خود را
پرو در این باغ غار مست گفت آری بهارم در مرده حجاب نیاید
و فی الحال قدحی آب باند کرد در بهارم پادشاه گفت ای

گفت ای پسرانی از این باغ چه حاصل میکنی گفت سید صدیار گفت
بدون چه خرج میدی گفت پادشاه از حقه درخت مال نمی ستاند
و از از رعیت عشرت میکند و بهارم خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ
بسیار است اگر از حاصل باغ نیرده یک مدون رسد مبلغی حاصل
شود در رعیت از سر خدانی نانی نیرسد بعد از این باغ تا نیم خورم محصول
باغات نیز بکنند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب بباران
رفت و پس از مدتی دید قدحی آب آورده بهارم گفت ای پسر
اول روز ترا ندی و برابر اول آب نیاروی پس ندانست که
آن سوز بهارم است گفت ای جوان از من نبود از پادشاه بود که
درین وقت غیت ظلم در دل خود داده لاجرم برکت از مرده
پرو در رفته زبنا دل جهان به آب باران کرد قسم این نیست
از دانه را آن مقدار است حاصل نشد بهارم این سخن متاثر شدند
اندیشه از دل پروان کرد و گفت ای پسر کار دیگر مقدار آب ببار

پروفت و زودی بار آمد خندان و قدحی لاله آلوده بدست
بهرام داده گفت ای سوار بجای منی است که باز پادشاهان نیست
ظفر تغییر دانی حال از برکت خط هرشت از یک ناز این همه
حاصل شد بهرام صورت با سپرد میان نهاد قضیت خود را گفت
و این سخن از آن ملک دولت مند برضی رکنانند سلطان این
سخن پذیرشوند و نیت بر صلاح کار رعیت گمارند پادشاه که او
نیت خود است کند و یا بد زحمتی هر چه در خواست کند و در
که عدل خویرین فضیلت است و ظلم رشت ترین ذلتی غنی عدل
بقای ملک و سعادت مملکت است و معموری خزان و آبدلی قری
و بدین و شمره ظلم زاول ملک است و خرابی ممالک و درو
هر شک بن میامک که پس خود را فرموده مذکور است که بشود
که آیت ظلم است مسموس است جور است کسوس خری و از درگاه
مسلطون ستم دیده و ناله محرمان محنت کشیده به پیری که خان

یاد

کوه

کوهند **ن** آنچه یک پرزن کند بجز کند صد هزار تیر و در صورت
و جامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن که جوار است تغییر دولت و
تبدیل لغت است و در طلب مال که پامال هر کس و دست فرود
هر خس است با رعیت مشافهه نمایی که بی ثباتی شک و غایب شبه
ملک از دست تو رود **ن** از رعیت شمی که مایه روبروین دیوار
کند بازم ندوده و از باب حکمت درین باب مثنی رود شده از این
حکایتی ساحه که سلطان محمود دارکان دولت خود گفت که ای
ترین مرز را بیدار کنند کارن کارا و دو حکام و در کارن و خوش
طبعان را با طراف و کفاف عالم فرستادند و ایشان مترجم شده
با سقام این چنین کی مشغول بودند و در کشف احوال جهان
و احققان مبالغه می نمودند با شخصی را دیدند بر شاخ درختی ایستاده
و تبر برین آن شاخ میزد تا کسی بجه کرد و معلوم بود که آن شاخ
بکسله بر خیزد آن شخص از شاخ بلند بر زمین افتاد و اگر فضا بهر

دشمن بشد کی بسلامت نزد هم اتفاق کردند که این کس ابدین
خلو عالم است و او گرفته نزد سلطان بر بند صورت حال
بموقوف سازند سلطان فرمود که در او ابد ترست که خدمت
سلطان پان فرما گفت حاکم عالم که بظلم و جور رعیت خود را
بر اندازد و خود را بدین واسطه مملوک سازد **ب** رعیت خویش است
سلطان درخت درختی ای پسر بشد زنجیر سخت و بر برین آن
درختی مرن که بالای شاخش گزنی وطن که چون است کردند
خج درخت بپای اندازد یک باو سخت کسی که جدا و ستم میکند
یقین است که خج خود میکند در مانی خواجیه بام بدنی کفیدی
که در سواد سمیر قند طالی بود که خدا قوی از جفای او در عذاب و از
بی نهایتش در شکنجه عقاب چون شکایت ظلم و عدول او برادر
آفرید کار غواصی ساز شد شی در غوغا خویش برخت حمله بود
تیر از هوا فرود آمد بر سینه دی سرودن کشیدند در آن تیر نوشته بود

ستم مکنی و بری ستم کار میر با مهر است که در عصاره و در سوزن
فرود میرود و بر کی این معنی از برین میان نظم فرموده **ب** میان ای نهان
تیر خنجر بجان ظلم انداخته گن زنا و ک دلدوز در کین که سر قو
ز خوشن پولاد بکند ز سپکان که بکند از کوه همین و حکیم خانی
چندینا گفته است **ب** ترس از ترس باران ضعیفان در کین سخت
که هر کوه ضعیف بالان ترقوی تر زخم پیکانش ترس از راه مظلوم
که بدار است خون رده تو خوش خسته بالین تو آید بین بارش
و بکند که بدولت شاه راده کامکار زود شده حضرت برادر
جای آن دارد که همایان بماند و ساکنان دایره و کلاه ایلی
از حال شادانی سرور اند که آثار عدل و انوار فضلش با قطره جهان
رسیده و فراش آبلش با طه شفقت دشار درون محافظت
کیمی بار کشیده و محالی از محاکمات پادشاه و سباده و لاری همت
سلطنت تیغ ابدش میکند زنده **ب** معین دولت دولت ابدین

شهنشاهی که باشد رخت قدرش **در قبه خضر** زین اخص
آواره نماند عدل و خرم **در عیت** شاد و ملک آباد و خلوت
از غوغا **در هی داری** دین پرور که بر مشورت قیامت **در کشت** کباب
حکم از غوغای استعلا **میثه** تا بود دوران **میثه** تا بود کردن
بود کردن تا تابع بود دوران **تا مولا** **باب شانزدهم** در غوغا
و آن ترک عقوبت **و که کار است** در دل قدرت بر دین
خصلت بر جمیع خصال فایده است و حق سبحانه و تعالی بفرموده
بدین صفت امر کرده که خدا غفور و کریم است غفور و رحیم و از
کناهی که به نسبت تو کرده باشد عادت کن و از این بود که
رسالت صلی الله علیه و آله در روز قیامت که خدا دیدارش را که لوح
ایزد از او برده و رسانیده بودند از او کرد که **ایسم** الطلاق و دای
ایش را بفرموده غوغا در آید که لا تشرع **علا** **در عادت** خود
بهانه جوی کنیم جز بیکویی نماند **خود** کنیم و آنجا که بجای بیا

کردند ما را از آن بیکویی کنیم حکما گفته اند هر چند که در ترک است
فضیلت غوغا کند زیادت راست آوردند که یکی از آنکه کاران
نزدیک یکی ملک از ملک عرب آمد و حال آنکه چند کس از قریه
ملک شسته بود ملک گفت پس چیست که با وجود کنایان بر
که از تو نسبت من و خوشایان من صادر شد از غوغا من سرتی
و نزدیک من آمدی خوب داد که جرات من در بدن بخت تو
و نازیدن از غوغا تو جهه آن است که میگویم که هر چند که من
بزرگ است غوغا از آن برتر خواهد بود ملک سخن را در سینه
غوغا فرمود و بواسطه عینش مشرک گردانید یکی از سخن ملک از آن
کردند که چنین خصمی قادر شدی و از او به تمام کشیدی و سخن او
و نفعی گشتی گفت نه چنین است با خود مل کردم که اگر به تمام کشم
نفر من شاد شود و اگر غوغا کنم دل او شاد گردد و در نیک بوی
عقوبت اصل آید **ایسم** در غوغا نیت که در تمام نیت از آن

خلیفه منقول است که اگر مردن بدند که مارچه لذت در عفو کردن
و چه بهی از سر کنه کسی در گذشتن آبرو نه تحفه در پاچه کنه و یارند
مجوم کرین دقیقه بدند که دم بدم مارچه لذت در عفو کنه کار
همواره کتاب جرایم بود بعد مرسته و کنه آرد بخنده اسکند
از اسطر پیید که در باب فلان کنه کار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک
اگر کنه نبود صفت عفو که بهترین فضیلت است اگر کسی ظاهر نشدی
پس کنه یکنه عفو است و کنه کار سبب ظهور آن صفت شده در
او باید که آن معنی بطور رسد کنه یکنه عفو است ای شیخ همین بچشم
هزارت کنه کار زنا اسکند گفت در چه وقت کنه است
گفت در وقت قدرت و ظهور بضم بدن عفو سکر کنه در ظهور
باشد در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت او را
ایسر کرده در معرض عتاب باز داشت پادشاه را در پیسید که خود
چون می سپی خوب آرد که خدی چندی دوست میدارد کنه عفو

اگر می دانید

و آخری دوست لاری که آن غلام است پس چون خطر که دوست
میداشتی بتو ازنی فرمود عفو که او دوست میداشت بجای او شاهین
پسندید و او را آزاد کرد پس ملک جهان بدید که رنگ مجازت فیت
مجوم بدل لی غل آسان سازند و سکرانه قدرت بر تمام کنه کار خیزد
از شدت عفو بوزند که عادت سلاطین کورگشائی و طریق پادشاهان
عالمی بود و زابتدی در عالم تا بعد پادشاه از برین عفو بود
زیر دستار کنه آرد و بدند که کی از فرمان پادشاه یکی از خواص در
آن مجوم مشورت کردن شخص گفت اگر بنده بجای شاه بودی در حکم
بیا بست کردم شاه گفت اکنون تو بجای من نیی کرد من با خلاف
کرد تو باشد من از او عفو کردم چه اگر کنه آرد بد نمود عفو از من نیک
میسند میکر عظیم است از فردستان کنه عفو کردن در برین
اعظم است و هر گاهی در کنه بان که از او صادر شده است کنه او بد عفو
خدی محتاج است باید که عفو خود کنه کار در دفع نذر خدی تعالی نیز عفو خود

بوی ازانی ز ناید **ع** که توقع بخشایش از خداوری مرزوی عفو و کرم به
کن کار بخشش آوردند که پادشاه بیکر العین دستاورد بود در از او طوری
که پادشاه را ناپسندیده بود صدارت پادشاه در عزل کرد و بفرمود
تا بند کرده پای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد آن بچا
گفت ای شاه ندیده کن که ترا هم فراد در موقوف عتاب در زردت
از باب باز خواهند داشت تو در آن وقت چه خبر دوست میداری
گفت عفو الهی باز بسته است بفرمود پادشاهی من پیش تو مجرم تو در زندان
که عفو کنی حق تو هم عفو کند پادشاه را از این سخن پسندید و او را بزرگداشت
در پست کرد و سر عمل دستاورد **ع** عفو نمودن مبارک خصلتی است که در
غوص صاحب دینی است **د** دل ز روز عفو روشن می شود و در نمایش می بین
می شود **د** دست در عفو از او در کار آنچه عزت و دست دارد
دارد عفو در حدی از خدا و الهی نشود بلکه در آن محل عفو غضب بکارید **د**
اگر آن جرم را حدیست شرعی نباید داشت آنجا عفو شرعی که عفو

در ان جرمی حدیست **ب** بار خدا شرعی مسجود است **باب هفتم**
در حکم کلی از اخلاق الهی حکم است ان الله عفو رحیم و جمله فیما و او
از این صفت انصافی در بقوت آن صورت غضب که مصلحت
ایمان و غیره است شیطانی است بسکت آید در حدی
که قوی ترین شما آن کس باشد که مرز از بپسندد و پاری در رد قوی
تر آن کس است که در حال غضب خود را بپسندد و پاری در رد قوی
آن کس است که در حال غضب خود را بپسندد و پاری در رد قوی
مردی کان بر دست و پاری چشم اگر برائی و در کمالی در
کتاب نخل مذکور است که ملوک را واجب است که نفس خود را بر
دهند بجهل و ارم سازد از انبویان بر داری هر چه بشنود که مصلحت
رضای ایشان باشد در چشم نشنود و از آنکه این را قدرتی و توانایی
نیت و زیر دستان مرطوب ایشانند اگر چشم زردست جلیبید غضب
محکوم بر داری نبود و بهر قوی و نفسی شتم گریز هر نیر مردم متاصل

و ملک از رونق غاویس ریا که اند **ب** بر داری هر نه خردت
 هر که از غنیمت دید و دوست **د** یو بدست صلح کردنی غضب
 دست است زندنی **م** هر حکیم آن است که یلای غضب پاک
 که شاه اگر در هر واقعه بر خیزد است او را از جای شوید برده
 خشم با وجود آنکه که برادر الهاب او در خطر است در روی
 شود کردی در خشم **ج** آنش غضب سلطانی تکلیف نیاید ولی
 معاودت بر داری **س** چاکری پاکوت و کوی عیار بر تابد پس
 عادل آنست که حلم از نور روزگار خود سازد و بدیاری او چاد
 خشم عالم سوز را بزند **د** **ج** چو خشم از غضب کشت است
 غضب را همی بر داری **ک** **س** تن خون خرد بر داری بود یک
 سره و نیخیاری بود از یلیمان در قلعی که ده اند که مدوخی
 خدمت مأمون بودم کنی از یاقوت دیدم طول و معده چهار
 و عرض آن در گذشت و در نهایت صفا و روشنی چون خورشید

تابان ناپید در رخشان بود پس زرگر را بخواند گفت خاتمی بار که
 این یاقوت کنین او تواند بود زرگر یاقوت بر گرفت درخت
 قضا را روزی و دیگر هم در خدمت وی بودم که در آن انکشتی
 کرد و بفرمود تا زرگر را آوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که زرگر
 افتاد است که **س** چون بدست زر مأمون رسید که سبب لغزش
 حلیت گفت از امان ده تا بگویم کف امان دادم زرگر کنین
 برودن کرد بکار پاره شده گفت ای خلیفه انکشتی ساختم و خودم
 که کنین از بر کنین **د** **ن** بر من دستم بر بندن افتاده بکار پاره شده
 نیم کرد و گفت بر این باز چو انکشتی باز و برادرش **ج**
 نیست او بر صورت که زر مأمون صادر شد غایت حلم و پیا
 بر داریست **د** **ج** حلم سیرت کمال بوده بسبب عزت جلال بود
 حلم سادی فرای هر صحنی است **م** مویای هر سکنه دلی است
 نو شیران از ابو زهر رسید که حلم صیت گفت نماند خوان

اخلاق است چه عود و چون برگردند ملج شود و خفا نه چرخ
لی ملج مزنند بد خلق لی جام جمال نه نماید نوش و نگوشت عادت
حلم که نام است گفت خلیفه ارشاد نه است کی از ترش روی
کوی او سخن ملج در میان آورده بر آن جوی شیرین بر آن
و اگر بفعل تیرا در بر جانده باری آن باوی احسان نماید **پ**
باتو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد بگرش
کم مباحش از درخت سایه فکن هر که بکشت زند عمر بخش هر که
بخاشدت بکار خفا همچو کان کریم ز بخشش **ع** **م** **د**
آن است که در عین آتش خشم بانه زند و صحت و
سوط و بغایت رخا موش کرد و دین دلیل طمعان دل
و تکلیف روح است دور دستان سالک علاج غضب بدین
نوع کرده اند نه سیم فرو خوردن خشم است که سیکه فی الواقع
مشخص عصبیت بود در ده اند که نو با ده بوستان ولایت نهال

با شانه ای

باغستان پدیت سبط نبی و نخل لی حسین ابن علی علیه السلام با جمعی نهاد
از اسراف بر سر خوانی نهشته بود و شش با کاسه آتش گرم به مجلس در آمد
و از رعایت داشت پایش بجاریا بود و در کاسه آتش نشسته
اشاره اش بر شاه و مبارکش ریخت حسین از روی ناپسند از روی
تغلب در درگت بر آن خادم ری شد که دالک طین لغضب چنین
فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت و این عین آن است گفت عصب
کردم خادم شمه آیت بر خود که والله لایحی الحسنین حسین گفت
از مال خودت اراد کردم و مومن و معیشت تو بر دانه کردم خود
لازم کرد اندم **پ** بدی از کافات کراست بدی که از این صورت
بود بخودی و معی کسان که بی پروا اند **پ** بدی کرده را کوی کرده اند
در اخبار آورده اند که از عیسی علیه السلام سوال کرد که بخت
ترین هر چیز با چیست جواب داد که خشم خدی گشتد بچه چهره از
این توان شد و فرمود که بر ک غضب خویش در حضرت مولی

منوی شادی بدین جایگاه رسیده **پ** گفت عیسی ای که
 چیست درستی ز بهر صعب **و** گفت ای جان صعب خرم
 که از او در نزد من می رسد چو ما **و** گفت از این چشم خدایه بود
 گفت ترک خشم او اندر زن **و** ترک خشم و شهوت حرص **و** دوی
 هست مردی در یک پیغمبری **و** بیاید دست که غضب بسیاری
 مواضع از علم بهرست چه غشی که از جهت حرص و طمع بود مگر چون
 داری ندانم اما از برای اعلام عالم دین متین **و** در حفظ تمام
 شرح مبین بسیار ستوده پسندیده شد مثلاً اگر کسی در خجاست
 حرمان حرم خویش در نزد عقلاً شرعاً و عرفاً مذموم بود
 و از نظر اهل مروت ساقط شود چون غیرت بی غضبی جوئی
 دست ندهد گمان مرد در آنست که محل صدمه موضع غضب را
 به نظر صحیح نمیکند تا هر چه مناسب است بکار برد **و** تلافی
 اند محل خود نکوهست **و** جای محل کمال شایسته **باب بیستم**

در حق

در حق در حق مراد در حق خوش خوشت و غرض از حق نرمی
 دل جوی کی ساز کاری باشد عیال طفت و یکی ساز کاری بد را
 و عیال اما خلی سکوترین نعمتی در سائرین تحصیل است چون
 تعالی بپایان فرید گفت آنگاه مرا قوی گردان حق حیات عظمه آرد
 به سکونی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را پذیرد گفت مرا
 قوت ده حق بجای ندهد از بهر تنی و ندهد خوئی بکل قوت ارد
 و در حدیث از دست که بهرست در ناید بکل و بد خوئی **پ**
 من ندیدم در جهان از خستجو **و** هیچ ایت به از خلق نگو **و** دوی
 حضرت عیسی روح الله علیه و آله است که مکشیت اطمینانی
 در چهار شد حضرت عیسی سخن را رسید عیسی بر پیل تطف تطف
 خویش از دو آن شخص مسلم داشت و آغاز عریبه و سخاوت کرد
 چند آنکه او نفرین میکرد عیسی علیه السلام تخمین می نمود هر چند وی از
 مجادله در میان عیسی قوی عیال طفت رعایت می نمود و غرضی به

ریخت ایردخ که چارون ای شده هر چند او هر کند لطف
مینمائی با آنکه او جور و خفاش میزد و قوامش میفریادی
گفت رفیق موقوف محل آنادیر شج باقیه از کوزه همان بردن دارد
که دارد است از او آن صفت میزد و از من این صورت میاید
من از وی در غضب میگویم و او از من صاحب ادب میشود
سخن او با من میگوید و از خود خلق من عاقل میکرد **چون**
نوشتم من زوی از فرزند او شد و از من ادب آموخته من که زدم
و جان شدم این صفت خود خدا را شدم خلق نکو صفت میاید
حضرت بدرک میفاجا بود چکما گفته اند نشان خوش خونی
و به خیر است اول با مردن در کار نکو خفت با کردن دویم
نفس خود انصاف و دین سیم عیب کسان با جتن چهارم
از کسی خصلتی در وجود آید تا وی بگوید که چون که کار عذر
خواهد زار در پذیرفتن ششم حاجت محتاج زار و گردن هفتم

لحظه

رنج مردان ناکشیدن ششم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق ری
تازه داشتن دهم مردن سخن خوش گفتن **پت** به خلق جهان
خلق پسندیده نهای که سوی خلد برین راه بران خواهد بود
و چه زیاده انداخته خوش است عالم آزادگی و خوش خونی در محام
در اگر بهشت میجویی اما رفیق ساکاری و مدد باشد در خبر آمده که
رفیق هیچ چیز نه پیوند دالا که از از رفت دهد و ناسا گاری
چهارم ری تفرق نشود دالا که آن کار را بر هم زنند و خوش گردانند
و حضرت عزت بدین صفت صاحب خود در صلا الله علیه و السلام
تعریف میفرماید که چهار صفت من آله است لشم سخن درشت
قطع است و زمی و علایت و یکد مودت و دولت **پت**
شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که فانی بگوئی کسی از دیر
اتابک که سر سلطنت از نو حرکت آید بسته بود و زنند
خود را دید جا نمه قیمتی پوشیده گفت پسر سلاطین ارجا نمه بایند

که در هیچ خانه نباشد و هیچ مثل آن شوند و بدین جامه که نو
پوشیده یافت میشود و همه کس میگویند پوشیده درش رسیده که اصل
این جامه از چه چیز است گفت تارش از کونک خونی و سبک کاری بود و
پوشش از سازکاری و بر داری و اگر کسی در این کلاه نکند
که جامع هر قسم خیریت **پت** پادشاهان شهر از راه پنهانند
حدی کار سازی کویت در همه وقت **سنگاری** خوش
در هر جای فرید و زار رسیده که ملائین از چه چیزی نگاه میدارند
گفت به طاعت و بر داری گفت مشکها را به چه چیز حل توان
بلا میست کار سازی و در این باب گفته اند فقهی که پس مشکل بود
بر قی و انداز توان ساختن جسم از روز خود رسیده که سلطان
بافصاف بکدام صفت از جمله خرد است فرمود که بر قی درم
خونی و ملائیت زیرا که رعیت بدین صفت عالی ارشاد گویند
و سرگردین حضرت صفای شاه جویند و ملائیت بیک گوئی است

دری نو

و رضا جوئی میانه میباید و در کفر و فتنه شمال مجرم بر داری
میتوان آورد که بعنف مثل آن متغیر نشود و آورده اند که کی از نو
بهت رفتی و تظلم موسوم بود و مصلحتی خود گرفت که برای دی
فدا آن طعام به نزد درن تکلف بسیار بجای از مصلحتی آن طعام
رفت آورده انواع دیگر از طعام به نظر آورد سلطان بدن طعام
که خود فرموده بود و نظر انداخت مکی دید روی برداشت و بگفت
آنکه لغوه برگرفت مکی دردی بود و دور کرد و در فقه دیگر مکی دیدست
از آن طعام کشید و از طعامی دیگر نداد که چون خوان بر داشتند
مصلحتی از طعام گفت آخر دلی که ساخته بودی بغایت لذت
بود فردا هم از این بسازند و اگر آنکه مکی دردی بسیار باشد
از این معنی تعجب نمودند که مصلحتی از طعامی آورد که تعجب آن
همه بود **پت** چه در مقام به جرم لطف بد کس شود و چنانچه
این خجالت از این **باب در کس در شفقت و رحمت**

دری نو

شفقت بر عالم عیال و محبت در حق کافه برای هر کس غصه نشان
و سلاطین رفیع مکان لازم است چه زیرستان و درخت
آفریننده که با هر استیاد و اقتدار سپرده بر عایت ایشان حال
عجوه و درویشان بخت و فراغت متعین بود در دلهای
بستام رغبت پروری و محبت کسری از هجوم بلا جان
و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که با مروت
آنکه که در رحم و رحم جان بخشاید و رخسار سلطنت اسباب
زیبای الشفقه علی خلق آید پدید **در شفقت** هر که علم و فرا
کار خود و خلق و خندان بدست از شفقت هر که سرافراز
دید و دولت بخش باز شد سعادت حسرت و سلامتی و
برغم و شفاق زیسته است آورده اند که سبک کنین سلطان
محمود در اوایل حال که ملازم سحر بود یک سرش نشسته
و اوقات و بغایت تعبیر میکند است هر روز در صبح از می و اگر چه

درست آمد

بدست آمدی بدن که ازیدی روزی آهونی دید که با کج خود در
صحرای سبک کنین است بر کج است آهون کج است و کج خود
بود ز مادر زاده سبک کنین آهون کج است گرفت و دست پایش
بر بسته در پیش زمین نهاده راه شهر گرفت آهون کج است گرفت
بازگشت و دوری و دید و فریاد میکرد و میاید سبک کنین را
بر روی رحم و دست زای هر کجا و وادار سر صحرای نهاد در آمد
و وادار در پیش گرفت و سر آسمان کرده برین بی زبانی گفت **مهر**
آنی که زبان پرنیان دنی سبک کنین دست تنی شهر
شاه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را جواب دید که بادی میگوید
ای سبک کنین بواسطه آن شفقت و محبت که از تو در خود
آمد و بگفته آن کرم و مهربانی که در حق آن بیاره زبان بسته کردی
محضرت حق تعالی تمام فی و از تو خوشتر شدیم و حق بیانه ترا
شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدا بهین نوع

شفقت بجای آوری و در باره رعیت خود طریق محبت فرمودی
بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان
فانی نمیشاید اگر بجهت محبت انسانی ملک باقی بماند هیچ
غریب نباشد **دوست** عیادت ز رعیت **بزرگ** کار رعیت **بزرگ**
کد از محبتی کن که بخواسته اند بر کرم لطف تو دل بسته اند و حکما
گفته اند که کی از آثار شفقت سلطان آن است که چنان رعیت
دوست دارد که پدر فرزند را هر چه بخواهد پسندد و برایشان پسندد
تا ایشان نیز مال جوان در وی دریغ ندارند و هر چه دارند بفرستند
و همه محبت خود را بر درازی عمر در یافتی و در دست او کارند و چنانچه
او را رحم و شفقت بر خلق پیشتر شد حتی بجان از نظر محبت بر او
پیش باشد **چون** به بخشای و بخشاید بر تو در غایت کشاید تو
تو هم بر دیگران رحمی بفرماید اگر محبت بخود داری تنها از شیرین
پیر خود در محبت کردی فرزند در جبهه جبهه کن تا شفقت عام

و محبت را کلام رعیت از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی
دلها از آن تو شود که چنان بای و دیگر تابع دل است و حکما می رسند
که بهترین شکاری مرادش از آنکه نام است فرموده که صید دلهای
رعیت کردن خوشتر شکاریست زیرا که چون دل ایشان بخود
داد و دیگر همه خبر در پی می رود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت
جای گرفت در هیچ خبری در می مضایقه نمیکند **بنا** معنی طبی
پس روی دلها کن **بنا** که کثرت کند و ملک متبلم شد کی از شفقت
است که چند نیک تواند مرد را بعبادت و زرعیت تحویل کند در
اجرای کار نیز و احداث جوی بار بار ایشان را بکار آمدوری کند و آرد
که نو شران بعلی از خود نشانی نوشت که اگر در ولایت کفایت
زمین نامزد و بیع نماید بفرمان تیم را برادر کشند و حکمت درین آن است
که فایده پادشاه از خراج شد و خراج وقتی بسیار شود که محکمان
بود و آبادانی بود و الا از رعیت تا بر رعیت صاحب کند و آباد

شفت در حق ایشان بطور رسالت زراعت میر نو **چ** مملکت معور
 حواشی خلق را معور دارد و در ایشان برای طمان را در دارد و در
 میان سلطان ابو سعید خاندان امرای با رعیت زیاده میگرد
 بمصادر مال را ایشان میگرد روزی سلطان ابو سعید
 من با امر و جانب رعیت میگرد بعد میومین رعیت از طرف
 میگرد اگر مصلحت است پاید همه رعایت کنیم هیچ چیز از سر
 و غیران بدیشان نگذاریم اما بشرط و کذا من علوفه و مسوم ^{و غله}
 بعد ازین یکی از شما این نوع الحاق را من کند و در ایست سام
 امر گفته مالی علوفه و مسوم چگونه تو اینم بود و طایفه خدمت چو
 بجای تو اینم آورد گفت به تربت مجموع و مصالح و شما از سعی
 باشد و در رعایت و رعیت و حرفه و تجارت چون ایشان را
 بجزید ایشان را به قدرت ترک رعایت باید کرد و بعد از آنکه رعیت
 نکته و محصل باشد شما چه خواهید خورد و امر چون این بخان

استماع کردند روی بپوش و عادت رعیت آوردند **پ** شد از
 بران سخن **س** که سلطان از رعیت بهتر از آنچه که ان چرخ از سر
 آخر سراید و زمین هر لحظه دخی نو درید و از صفت شفت تا آن است
 که هر روزند که با رعیت دهد و بخود تخصیص حال او خواهد کند تا هر کس
 سخن خود روی بگوید و او بر نفس خود کماهی اصل مظلوم و قوی باشد
 و نواب حجاب نتواند تعرض و طمع کسی حکم گرداند آورده
 که اگر بر همین باب ضعیف نشود که خلاف تر از پند سلطان ترا
 نشاید که تا پیمان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکند و انواع حور و سهم
 از ایشان صادر شود و در جواب نوشت که من ازین که شما میگوید
 خبر ندارم ایشان دیگر باریه پیغام فرستادند که عذر تو را گناه بد است
 بران گفته اند خوب باید گفت بدگیری حواله مکن مهات عایا
 دمه گرفته ترا بوقت سوال از عهده خوب پرده بایده بخیری
 و غفلت در میان چه روز و این از تو که خواهد شنود که قبول

خواهد کرد فاروق فرموده که در دلائی که تعلی بمن در ذکر بی درین
باشد و نه که سفلیان بران گذرند و پای کو سفلیان بودی فرود
و ضرری بوی رسد فرادی قیامت از من خواهند پرسید و ما را از
پردن میسباید هر که مضطرب است قبول کند نکل بر سر
سند بادی حقوق این امر قیام یک کرد و حفظ صد و در سوگم آن از
روی شفقت و رحمت و نیک خواهی عیت بجا آورد
فراتر از حکمت نیست آن نیت. در آن مقام حسی است
باید کرد مراد عاجز نیست رسیده پدید آمدن غم و شوق شایسته
خود **باب پنجم** در صبر و خیرات نموده قوا و خیرات و نیک
مبانی مبرات بر زنده است هر صاحب دینی و صحبت چه کی
از آن اعمال که بعد از آن حیات آثار فیض و کرامت در است
او بر روح عامل رسد صدقه جاریست چون مساجد
و مدارس و خانقاه و بیمارستان و امثال آن در آبادی که

مادام که از آن

مادام که از آن باقی باشد هدیه ثواب بروح بی آن وصل است هر که
خیری کرد چون محصل بدن عاکم کشید روح در نفس خضر و مکرر خواهد
رسید و هر عاقل و هوشیار که بصقل زینت غفلت از
آئینه خاطر برآید و بداند که جاده دنیا مال آن در صد در زل و استعجال
بر آینه زینتی از در خود یافت که حاصل از آنگاه در و نگار این ستری
فانی خیر یاد بی ثقی نخواهند و هر عمارتی عالی و موضع شریف که از
طبقات ملک و امرا و کارن دولت و توکران هر ملک واقع
شده از آن بر جای دگر و در مصیبت او در پس و نهان مشیت
مسطور است تا در آن روز همه باب عقل و نقل که پیش آنکه صاعقه
و کما عالم سر و ذمه است **پ** چون نمی اند جهان بقرار نام
یکو که مانند کار حضرت است مبانی خیر هیچ نوع از احوال محسوس
و حدیث بقاع حیر که از معصیت واقع شده پس بدین معنی
سمع متحران میرسد آن آثار نازل عینا **پ** کبری نماید قصه

این ادبانه نعمان رفت و در خورنق سحرنت کران
گفته اند که چون همای تو فیض نماید از ایشان ولد نمایند سایه دولت
بر فرق کامکاری نکند و باز بلند پرواز مویب بانی از فضل فیض
جاودانی جلوه سعادت فرموده بر سایر سعادت مبدن آرام کرد
و لایق حال آن نیست که صیاف احوال خود را بر جسم آن سبحان
لا تعلمک یا لید و زاد سفر آخرت و مبرات و در چپ بقایات صافی
که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است هنیا کند تا در نعم دیگر
کرم که ادب اطراف دکناف رسیده هر ثانی بر هزارانی بناد و چون
جاری شده پس برین رائق زربجد نوشته اند زره که خبر کنونی اهل
کرم نخواهند و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود
همه علمهای او را از او منقطع کرد و آنگاه چیزی که صدقه جاریه دیدیم
علی که بدن نفع گیرند سیم فرزندان صالح که او را دعاکند بخرد صدقه
جاریه عبارت از نفعه خیر باشد که مردم بدن منتفع شوند چون

کرم

مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و بریل و حوض و زندان پس از این خطه
سلطنت او تحت نشان بارگاه خلافت چنان رسید که چهار
بسمت ایشان اولاد تعمیر مساجد و تعمیر معابد که اشارت ایمان
یعنی مساجد که من امن بالله در شان آن واقع شده معنی نماید و در
آمد که هر که برای خدا مسجد بنا کند حق سبحانه برای او خانه درشت بکند
و مساجد که نه از سر تجدید کردن همین حکم در دیگر عمارات مسجد
و هم و مسوون تعیین نماید فرمود و باب معیشت آن پادشاه
تا از روی فراغت مهم خود قیام نمایند و بجهت طلب از قوت ایمان
این امر باز نمایند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان و اولاد
انصاب و علماء و فضلا اخلاصت انتساب معین باید داشت
تا نشر علوم شرع نمایند و کثرت ثواب ایشان بزرگوار دولت
رسد و دیگر خواتین پاکیزه و با صفا حقه صافی دلالان ولایت پناه
صفیایان صفت استقامت دلالان اولیا را از رتبت باید داد

تا طایبان حقایق فاضلان و اوقی میامین نفاس سر لغزشان بخت
و مطلب بر بند و آثار انوار اوقات و احوال تپان ضمیمه
صوری و معنوی کرده در ظریف اوردت آفات بدیهه و
نیز متعین باید تا طایبان مطالع علوم و درویشان از انوار و اوار
خوبان نماند و دیگر احداث از دهها که در ان برای هوا و محاسن
را شبیه است و نام از قور و ان مرتب و حیا باشد و جمعیت
حاضر و صفای مطن میورد و دیگر ابداع در اشیاء تعین طایبان
مشق در تپ ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد و نکته
و سلامت و رابطه عافیت و کرامت کرد و دیگر ساختن باطن
ترتیب استقامت تمام که عجایب از ان ستم رسیده و ناپه غریبان
محکم شده باشد و نمره پیا و نچه شمارد و دیگر لطف و خیر بار بهای
پس که مسافر از امر و بران بهمان باشد بغایت پسندیده است
اخبار آنکه که هر که بی بکند بر ای تملمان بران بگذرد و خوار چاهها

لهها و محلهها که آب کمی میکند بسبب ان غمی باشد از شکستگی
و منقول است که کی از صحابه بحضرت سالت پناه صلی الله علیه
و آله عرض کرد و خواهم که بزی روح در خود خیری و بهم و حدیث
بکنم از ان چه میفرماید حضرت و فرمود که بهترین نصیحتی است
آن صحابه ای بخورد در بر مسلمان و هفت کرد و در ثواب آن بر
مادر خود بخشید و دیگر تعمیرش بد مبارک که در و ج مرزات منبر که
بسبب آن میبود که از روح مقدسه سوگند ان مرزات در
روز سعادت آثار عاصره فروخ کردند و از جمله خیرات کلید
آن است که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست
مستاکان و متغلبان اشراف نموده بمردم بین و متدین بپارند
و محصول از ابواب طایف و محاسن استحقاق حیا که
و هفت باشد برسانند و بر اعمال و هفت بحال بادایست
پاکیزه معاش تعیین نمایند و بران اعتماد بغیر نموده هر چند

به شخص امور با شرف نمودن مقصد مشغول گشتند و در مقام
 اصلاح و قطع مساوید و مسامحه نکردند چه نسبت انجمنی تعویب
 و هر که مقصد و مقاصد را بدستور شرع فیصل و هر حکم الدل علی محکمات
 و در هر دو ثواب با و مقصد شرک باشد **باید** خیر کن تا دیس حری
 باش تا از هم در آن ثواب دهند و آنکه در باب خیرات
 اطیای رفت نظر از آن که مشربت جاری بی پایان است
 آورده اند که کی از کارزار که و دعوت خیرات بموکل اجل سرده
 و خیرت از این مرحله فی بصری جاودانی برده خواب بریند و
 حالتی که بعد از اوقات براد واقع شده بود رسیدند فرمود
 در سنگ عذاب گرفتار بودم و در چنان عقوبت میفرمودم که
 بر آن نه نجات از دیون گرامی رسیده و حق بجانم تعالی کن
 مرا پامر زید ساین از وی استغفار فرمود که هیچ دانشی که
 چه بود چه فضیلت صورت خلاصی رود نمود جواب داد که از

در بیان این

در بیان باطنی ساخته بودم مکر در پیش در کارگاه رز بسایه پناه
 آورده بود و درانی استرحت کرده چون مشقت او بدل شده بود
 از روی نیاز زبان بدعا کشوده برین وجه گفت خدایا بی این
 موضع را پامر زنی محال تیرد عای او بر نشانه اجابت رسیده مرا
 پامر زیدند و از خفته محکم بر خفته غم رسانیدند **باید** هر چند بودی از مکر
 نیک است که نیک است و دیگر پاسچ است **باب بیستم**
 در سخاوت و احسان سخاوت سخاوتی و احسان موجب دوستی
 و خشنودن عالمی است و هیچ صفت آدمی از انصاف اشرف از محبا
 ایشان را به وجود و سخاوت **باید** شرف مرد بگوید که است بخود
 هر که این مرد و در اندر عدلش به وجود در بر آید که سخاوتی است
 در بهشت و تحقیق نهانی است بر کار جو یا خوشنودی حق بجان
 رسته دلش او در سفر از بی با علی علین پرست سکون نیک نامی
 دنیا است و میوه او که است و فضیلت عقلی فی المشوی **باب بیست و یکم**

سخا شصت از رخ بهشت لوی و کین شش را از دست بهشت
از بزرگی پرسیدند که عجبی که مجموع هنر با بدن مخفی است که این است
گفت سخا پنجاه است دیگر جمله دست افزانه اگر تردها
خوش صد بهر است و به یقین باید دانست که تا مال را از قید
امساک مطلق نگذارد تو سمن مغاخر و معالی نقد در نیاید تجربه
کردم ز بهر ندیده نیت کو تر سخا پیشه خاصه ز بهر کردم درم
بر کند قافیه اینک کرم اسکندر از زر سپهر رسید که سعادت دین
و دنیا در چه چهر است گفت در جود کرم تا سعادت دین است
که حق سبحانه میفرماید که من جبار با نجسته فخر است لها هر که یک
حسنه یار دارد از ده حسنه کرامت کنم مهر آنکه ترا تو شرمید
از فوکی خواهد و ده میدهد بهر از این مایه ستانیت نیت سودگی
آخر که زیانیت نیت اما سعادت دنیا آن است که رخ
و دلا حکم و انسان چندان کرم صید را نکند و چون دل که

سلطان است در قید کسی افتاد قلب طبعیت قید در دم
میافشد و چه کرم مالک قلب جمع شد و اب سعادت
برو کشاده و اباب لغوت بروی او آماده شود و در خیاره
که خرد پرویز سپه سالار بود و ملک کشتی و در شمشیر معروف
و در کور و عتبات تری و قوت عظم در طرف محاکم بود
و مشهور بمقرب ملک و عهده محاکم بودی و خرد و در
و صواب دیدوی عدول نمودی پنجاه از او زنده بکاشن
خسروی و بارزوی و پشت دولت قوی و قوی صاحب خیران
بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جاده فرمان بری
خواهند در زید سل غناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان
مسکوک خواهند داشت و شش از آنکه آن صورت از قوه
بفضل آید تیرک و ملافی آن اشتغال باید نمود پنجاه علاج و
میش از وقوع باید کرده و ریع سود در دهر چه وقت از کار دست

خبر از این خبر اندیشه منم شد و گفت که او عیان غمت از روی
 لک و لکن سپاه با او راه موافقتش کردند که از او از
 یاغی شدن و قصوری در آن کار ملک بدید از بدید
 و طاعتی گشتن او و خوری بقواعد سلطنت راه **بدر** میاورد
 به بند دسره که در ملک شد شود شور و شره پس با خواص دولت
 و شیرین محکمت در این باب مشاورت فرموده اند درای
 امکان آن متفق شده که او را بند باید کرد و خبر در حسن تدبیر
 ایشان آفرین گفت در روز دیگر امر را طلب کردی بموضع
 بالا را از معبود و نشانید و در کم می آمد و مخافه و سیر نهادن
 و نفوذ فاین خویش زیادت از استحقاق وی خطا فرمودن
 سکوی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند و محفل
 فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقر غمت این
 چه بود شاه منم نمود و گفت من رای شما را خلاف کردم

و از غم خود را بخلاف در بندم شما کوفه بودید که او را بند کرد من
 خواستم که او را به محکم ترین بند مقید سازم پس قیدی قوی را از
 قید احسان بندیدم و در کوتاهای نمودم که محفل قیدی غصوبی
 و بند که ربک عضو قید است که چه نوع بندی باشد حرام
 که بند بر دوش منم که دل سلطنت و اعضا و جوارح خدم
 و چشم او بند چون اصل بقید مقید کرد و هر چند تمام اعضا و جوارح که
 مطیع و بند است که کردند و دیگری بند آهنگین بر عضو بند نشان
 سوره کرد و بند کردم و احسان اسبج خبر فرموده نشود و در
 آید که مرغ و حشی را بندم توان گرفت و او را میر احسان و نعام
 را **بدر** کردم پس کنی کا و میر زده صید با احسان توان کرد و قیدی
 عدد در بالطف کردن به بند که نتران بریدن تیغ کن کند
 چو دشمن کرم چند و لطف وجود نیاید از اسبج بد در وجود
 هم چنانچه بی غل حشر در سیده بودتش می لغزش شای که از خبر

احسان بادشاهی مترشح شد فروخت و خندان گشته از نعمت
او بقوت سرچرخ کرم سلطان بکلی منقطع و منقطع گشت بعد از آن
چون بکلیان صافی نیت بخلوس طوت که جان سپاری بریان
خدا مکاری بسته بقیه عمر از منبج قرآن بر آوری روی یافت **پ**
زان دوازده گری که یافت از او بعد از آن روی رسافت از او
و در این باب این را می گویند افاضه است **پ** با هر که کرم گری از آن
نوشوده اند هر وقت مدح خوان شود یا دشمن خویش اگر
سختی و درازی مشک نیست که یا در خیر تو بود و در نصیحت
جو دکی آن است که دلهای خلاق جویند از او دست درازند
که از احسان پیاپی بهره رسیده باشند مثلاً اگر مردم طربان شوند
که در عراق مردی کریم و طومر دوست همه دارو دست دارند از او
آفرین خواهند کرد و بگویند اگر کسی که در قیامت نباشد گندم
گندمشانی او که بید چنانچه حاتم طایی را که در نسخ تالیف این سال

در نسخه پند و اندرز

که گندم از صد و پنجاه میشت است و چمن بیک نامش به پیر
شاد و خندان برشته **پ** مانند حاتم طایی و لکتاب باید که مانند نام
بلندش به نیکی مشهور **پ** آورده اند که چون آواز ز جوی نرزی حاتم
در جزیره عرب تا در ملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت
او در ولایت شام و مملکت روم رسید ولی شام و حاکم یمن و پادشاه
روم بعد از آن در بخارا چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت
کردند و لاف چون مردی ز دندی و دیگر حاتم بر زبان اهل
زبان شیرجاری بود و مطنه کرم و جود وی سایر بزرگ **پ**
ابره در اول ز دست جود و در ز اول مال عالم زریخت او
پایمال پس هر یک بطریقه یا در سلوک کردند و لا اله الا الله
خواست که در پارتان یکس فرستاد و از وی صد سیرج
سیاه چشم بلند کوهان طلحه و مثل آن شتر لودی عرب ندارند
اگر یافت شود بغایت گران بها بود فی الواقع این نوع شتران

در وقت در صحنه تمام بود چون کسی که نامه شاه حکم رساند و تمام
اولی که از بند تمام دست قبول رسیده نهاد و در جواب آن جمعا
و طاعت باین از بند **پ** بهر چه کنی حکم و دولت خواه **ه** بهر چه
حکم شود بنده ایم و خدا کاره پس ای امیر منزل بگو خود در جواب
ضایف چنانچه فراموشی او بود و متیا کردند و نفرمودند تا قائل
مناری کردند که هر که مثل این شتر سار دبه بهای تمام را بخردم
و دوه دیگر با و تمام بدین طریق صد شتر قرض کرد و بجهت سلطان
فرستاد و چون ملک تمام بدین حال اطلاع یافت کشت و بخت
بدین تکیه گرفته فرمود که این اعلی را با منورم و او خود را بکار
ما دم بدخت پس همان شتر را متاع مرصوش نام کرد و بدست
همان ایامی باز کردند و چون شتران را به نزد حاتم آوردند باز
بفرمودند و می کردند که هر که شتری بمن آورد و بنده باشد و همان
شتر خود را با آنچه دارد و دیگر دبه به بند پس آن صد شتر را با

حکم از بند

نجد آمدن او و در هیچ خبری خود گرفت خبر سلطان سید
گفت این همه مدت نه خدا میزد دست و سخاوت حاتم
مستقیم داشت **پ** آورده سخاوت و احسان می آید درین جهان
بعبت پنداشت **ه** در غنیمت روم که هر قلعه ای چون دبه خود
حاتم را بجمع دی رسانید متفحص اخبار و محبت وی کشت دی
باز نمودند که حاتم مهربانی در دای و بدنه جهان بمای چون
خندنگ دور و دور چون عمر کرامی تیز و دوسی بکرم روی با ششم
مشابهت زده و از تیرگامی با د طریق بخری پرده **پ** بهر چه
عاشقان کلان خوش **ه** جهان چار از بند **پ** بهر چه
حکمران اساجنده **ه** بگاه پویه چون مرصود و دنده قیصر و از خود را
گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب چشمش بود و بدست
مردی و در شش ارقاف تا قاف فرد گرفته و من شنیده ام که یکی
دور بدین صفت میخواست که لشکر در بر محاکم است با تمام

دعوی او در محکمه معنی است آن نایم کس از بی آن مرکب تقیله
فرستیم **پ** من از خاتم آن سبب تازی را زاده نخواهم کرد و گویم که
زاده بدم که در دی سکه شاهی است و در کرد کند با یک طرف
پس ایلی از بجه کن مرکب با تحف و پدیا که لایق بود نزد خاتم
فرستادند که ثانی رسول ملک روم تقیله علی رسید چو
و منازل خاتم نزل فرمود قضا معارف رسیدن ایلی از پدید
داران در برق باریدن گرفت خاتم همانرا دلداری تمام نمود و بفرست
شاسته خود در دوفی حال نغمه نوازی کشید و طعامی مهیا
کردند نزد همان در دوند و بعد از فراغت از طعام اسرحت را
آماده و از خیمه بیرون رفت آن شب اسب فرغ سخن کند
علی الصباح که خاتم بعد از خوابی ایلی می نمود قریصروم بدیا که در
بود خاتم نمود چون خاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت
بغایت اندیشه منکشت ایلی فرستاد اثر ملات چوین

نمودند

مشاهده فرمود گفت ای چون مردا گردن اسب منقاد
از جانب غیر مبالغه نیست خاتم خوب بود که مرا ازین جنس آ
اگر بپراشد و کمتر کسی از این را در این طلبد هیچ وجه مضایقه در
خیر تصور من در نیاید خصوصا که سلطان عظیم الشان مراد
ملک اسب مقرر ساخته و بجه این خبر دی خدمت رسول
را ارسال نموده اندیشه من از تحریست و بکس من رغبت نکر
که در روز در خبر خاتم آن اسب تلف نشدی **پ** من آن باد
رقتار دلدل شتاب ز بهر شهادت کرم کباب که بد
ظلمت ارا در پیش پس بوی رنده نهیای کس منوعی
و در روی و در هم نموده جزا و در بار کاهم نمود مروت ندیدم
در این خویش که معان بخشد دل از جوع ریش مرا پیم
در قیامش و دیگر مرکب نامر که میباش پس اسبان بازی
و تبرکات مجاری ختم سلطان روم و ساد و رسول امیر

تختهای آن دیار بهره مند ساخته بخود بر وجهی روزه کرد چون قیصر از
 خواجهی خلیف صفت الزفاف مشا آورد گفت که این مرتبه
 وقاعده فوت حاتم است مسلم توان گفت **پ** توان گفت
 امر در بنو بعلکم بخواد نه یار و نه مردت **ر** زوی جوان مردی
 خبری بر او حتم شد کار و با رفوت **د** که حاکم من پادشاهی بود
 صفت کرم و سخاوت بر غالب و حضرت مردت در آن
 بر او متولی همواره ملوید لغام و برای خوش و عظم نهاده بودی و فراید
 که اش بجهت حاجان و در درنگان ماده جو دست **چ** دست خود
 بخش بر کشادی **د** عالم رسم خویش رفتادی میخواست که
 نام کرم و بزرگ **د** کور نشو و غیر از وصف خود و سخای وی در
 عالم مشهور گردد **ب**ین صفت هر که در شای و صفت حاکم کردی
 اکثر فضیلت اشغال نموده باندی وی اشغال نمودی کشتی
 مرد صحرایشین دست از مجده رعیت ولایت من نه اورا بر نه

ملکوت دادر

ملکت داری و نه منصب **ن** روانی نه قوت جهان گیری
 و نه بازوی کبود کشائی **پ** نه او را هزار است و نه تخت تاج نه
 جیش کسی میدهد نه علاج **ب** دست که از وجه کرم میدوید
 و کو سفیدی چکه که در وجه مقرر کرم میدین آنچه در سال حاصل
 باشد در روزی بمایل میدهم و صد بران در یک حالت
 پیش همان **ن** هم به این تفاوت راه ز کجاست تا کجاست
 ملک من مجایم سلیم ساخته بود و طرح دعوت پادشاهانه
 اندخته تمام روز و خون آفتاب بر بخشی مشغول بودند از کوه
 افشانی اشغال می نمود نگاه داری این احوال **پ** در ذکر حاکم
 کسی با کرد و کرد و سخن گفتن آغاز کرد ملک از آن برخیزد و حق
 حدش در حرکت آمده با خود ندیده کرده که هیچ گونه زبان
 ابل زبان زد که حاکم خاموش نیست و صفت سکوکاری و
 مهملان داری و بدول مردان خاموش همان بهتر که بیاری

ملاح فکر گشتی عمر او در غرقاب فنا خنم و بگذری استادی
قسم نام دار از لوح رنگینی محو کنم **چ** که با هست خاتم در انون من
به نکی خواهد شد نام من و دورای بهت او عیار ریشه که بود
یکدم خون صد حق از میان برستی و امید که فایده شیشه
سپاسگار لیسک خفا بکستی **چ** چه چشم نازنیان بود چون
ریز چیه نف خور دان فتنه انگیز شاه بمن نادر اطلد و مجبور
خسروانه مشطر ساخته ران آورده که خور به قیله بی علی رساند
و بهر جیکه که اند و بهر شعبه که تواند نیست و نابود کرد و مقید
مشعبه معده قتل خاتم شده متوجه چیه طلی گشت و بدن
منزل رسیده با جونی خوش جوی و کور روی که یهای زری از
جبهه تابان و فرخنده کی در ضیاء و در خشان بود قاتل کرد
چون از روی مهری و شیرین زبانی او را پیش کشم نمود و پدید
که از کجایی دکی میردی می ریشه جواب داد که در این میایم

باز رسید

دعوت شام دارم چون تاس که یک شب بقدم کرم
مرا مشرف سازد که تا حاضری که باشد به نظر شرف برایتیم
و بدین مظهر که کلیه مرا منور حضور ساری منت در موم **چ**
زور در اوستان منور کن آن عیار بخوش جوی و دل جلی
بسته آن چون شده روی بهر وی نهاد از آن جوان سم
ضایف و شرط مهمانداری بروی قدم قادی که هرگز آن عیار
مشترک از خاطر خطور کرده بود در ضمیر و نگشته بود و میزبان تلخ
کلفی دیگر منمود و مطعوت کو تا کون و مشربات رنگارنگ
ترقیب میفرمود **چ** بهر نفسی رخسارش که خورونی خواهر بیک
و معان ساعت بساعت بدل آن جز راحت بین میکرد و زبان
شاد ازین میگفت **چ** تا بکشد از آن مردی و خوش خوشی
که نشسته بر همه یکان به بیکویی بدن منور شب تیره پایان
و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلع کرد و معان بادیده

گریان و دوح منیر از میان بست و زبان نیا مضمون این بیت
 جگر سوز دل که از تکیه و **دلم** میوز و ز دوح حدی چه بودی کردی
 آشنائی چون بمیان لب سپار و خواست میسر کرد که در دوشه رودی
 اینجا قیامت غای و مرد و عیار با نوع عذر ناممکن شده **میگفت**
 نازم شد لبه اینجا مقیم که در پیش درم **مهم** عظیم جان گفت
 مرا ترف محبت از زنی دور و مهم که دوری با من در میان
 شاید که مدتی تو دم کرد و سهری بجای تو دم آورد و جهان چون
 دل نوازی و چون مردی را او مشاهده کرده بود و خود قائل نمود
 که این **مهم** کل که مر در پیش است بیاید و چنین یاری و بی
 از این گونه بدکاری سر انجام نخواهد یافت مردی با مردت کاسان
 و دل جوئی و غیبت نواز است هیچ باین نیست که بزرگ از
 روکی بر درم داد و محرم خود ساخته روی با خشن آن **مهم** **دلم**
 یک کل مقصود درین بوستان چیده نشدی بد و درستان

دامن یاری کرت افتد به دست فارغ و آسوده توانی نشست

در خفا آن مهم سکند او و بعد بمیان لب سپارید
 بشمار سحر خیز او در میان نهاد و گفت شنیدم درین **مهم** **دلم**
 نام کمی هست که لاف چون مردی میزند و در عجبی همان **مهم**
 نوازی میکند شایسته این را از او عذر در دل و خدشه در **مهم**
 دامن مردی پریشان رو درم و معاش من بدزدی و عیاری
 و درین ردا سلطان ولایت بمن مرطلعه و عده مال متاع
 فرادان فرموده بشهر طایفه حاتم را پید کرده قتل آرم و سرور
 به تخته پیش او بر من ضرورت وجه معاش این صور را قبول
 کردم بدین قیله که **دلم** نه حاتم همیشه سم و نه راه بنمزل **مهم**
 از در دیش نوازی و غیری تو غیب نباشد که حاتم **مهم** **دلم**
 و در قتل و شهادت گاری بجای آوری من از عهده عهد خود

نمودند گفت که حاتم منم سرانگ جان
بر شمع از تنم ای جهان بر خیز و پیش از آنکه متعلقان خبر در گردند
سرتن بر در و در سر خود که ما مقصود شایسته حاصل و مراد تو گیر
چون حاتم باز آمد کی سر نهاده جز از آمد خورشیدش از نهادن حال
پیش حاتم در زمین افتاد و بوسه بر دست پای وی میداد
و اگر من کلی در وجودت زخم نه مردم که در کش مردم زخم
دو چشم برسد و در بر گرفت و از آنجا طریق بمن در گرفت حاتم
باب راه از راه از راه در حلقه تهیه نموده از آنجا که عیار
پیش شاه آمده صورت حال بعضی مانند ملک بمن از راه
کرم طبعی منصف شده از راه از راه کی و جو عمر دی معترف گشت
که کرمی در این مرتبه چنانکه پس از عالمیان نیست بخاوتی بدین

در کتاب جواهر لاماره آورده اند که چون حاتم فوت کرد و او را
دفن کردند قضا را خبر و در محلی واقع شده بود که تمرسل بود و قبیله
اوقات با آن عظیم میدوید و سیل تندی پدید نزدیک شد که خبر
حاتم در آن کرد و پیشش خواست تا قالب او را بر صومعه بگذارد
که از این آفت امین باشد چون سرتن را دید و بار کرد و همه اعضا
و اجزای وی را بر هم ریخته بود مگر از دست راست او که هیچ
تغیری نداشت مردم آن حال متعجب ماندند از حیوان صوری
سگفت مانند سری صاحب دل در میان نظاره گویان بود گفت
ای مردمان از این حال متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم
مدرید که او بدین دست عطای بسیار بایان آورده بود و بجم
در نهایت خیر و کرم سلامت مانده است هر دست کافری
پرست بود که بخاوتی جان بخل خدا از آفت سر جان امین کرد

چه حصول دولت جاودان بجهت قواعده خرد و احسان باشد
 و در میان ریح و جهان باشد. دولت باقی ز کرم باشد.
 در از حکمی رسیده که پیرایه سلطنت حلیت گفت عزت چنین
 گفت عزت از کوه نایب گاه داشت گفت بخوار و شایسته
 هر که ز در نظر داشت همه کس از غرور و کرم از بند هر که ز
 غرور و دیکان در خوار و بخت و شمارند **پت** مال از بدین بکارند
 تا به هر وقت سپر کرده هر که تن از غیال کند حال و تن و غیظ
 کرد و هر که می که خوار و در هر نانی غرور کرد و دوام که کد این
 سخا و مروت و فواید جهان و قوت حضرت شاه از عالمیان
 مظهر از لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهان بینی شاه گاه
 و کیستی ستانی داری جهان آری عدوبند کورشی **پت** معاین
 والد و آله ابو الحسن که جوید و چه بر نو بهاری عالم تبار بسیارند
 ز انعام عطا و محبت نزدیک آن آمد که رحمت بسیار از عظمه

عالم از یاد دارد

عالم از یاد دارد باز نامه خود را طری کرده و در سحر است معین
 زانده از قسم محو کشیده **پت** کین و زان و فریدون و کاز
 هم شهر عدلی و پیم شاه جوید اعدا نظام عالم و حکمت قوام
 ملک اجودت پناه سایل و شفقت پناه جوید حق سبحان تعالی
 مشو احسان شامل او در توفیق و هر حسن فدا جبر غنده و ربوب
 دل و در شان نعامش بطغرای و کذا الک بخیر الحسین
 موش و زمین باد **باب پت** **دویم** در توضع و توضع سبب
 رفت است چه در حدیث آمده که من توضع الله رفعة الله هر که زنی
 نماید برای خدا تعالی غرض اجل او بر در دو درجه او بلند گرداند
 توضع ترا از جندی دهد روزی شرف ببرندی و در نظر این
 احمد از ملوک سامانیه پس خود وصیت کرد که ای فرزند دلبد
 اگر من بخیر محکمی که مشقت پادشاه است در دویم و سلطنتی
 که عمر غریز در تمهید تو عذرا صرف کردیم سالها با تو بماند و بماند

اتفاق کن که حال در معرض زوال است و بشکرت من که مردم پای
 منقلب الحال است تکیه در دوام ملک و قیام حکم بر کرم می دور
 تو وضع فرانی که تو اضع و کرم در دوامند مردمانی مرز را در هر کسیدی
 ازین در دوام شد هرگز روی ثری نه چند و گویا اشارت بر ^{زیر} زینت
 صلی الله علیه و آله و سلم درین عبارت که تو اضع و کرم بدین معنی است
 چه کار کسی از بخت تو وضع نمودی دل او صید تو گشت و در دوام
 تو مقید شد پس او حکوم تو و تو خد او باشی و او صید تو و تو صید او باشی
تو اضع میداد و دشمنی بی پیکار آشنائی تو وضع کرد
 در در سر قرار است بروی و در اقبال آراست تو اضع آنست که کسی
 خود از مقدار دیگری کمتر ندیش عنت و حرمت خود را در طرف
 نهاده و دیگر از اغریز محترم سازد و بمعنی کسی است که نسبت بنده کثرت
 ذات و علو قدر خواه در معرض استیفاء نهاده باشد فاما از آنکه فی
 نفس الامر بزرگ قدر عالی مرتبه است و از تو وضع تر شد زیرا که

تو اضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نمیکند بلکه باینست و بگوشت
 نزدیک خالق و مخلوق میافزاید تو اضع زکرون فرزان بگوشت
 که اگر تو اضع کنده خوی دوست و از آن معلوم میشود که بکبر از خصایص
 ناقصان و ساططان است غرض ایشان از آن پوشیدن نقصان
 خویش اما بحقیق قبیح خود را بی مهر سازند چه اگر ادب را در خود
 سازد تو اضع بگوشت و بگوشت بگوشت بگوشت بگوشت بگوشت بگوشت
 ریاباشی خویش بگوشت بگوشت بگوشت بگوشت بگوشت بگوشت
 دولت زیاده بر بزرگی تو اضع است او در ده اند که این
 سماک عجیب پس نزد هر دین از شدت ضلیفه برای او بر جاست و عظمت
 کرد و گفت ای خلیفه تو اضع تو در در شاهی زکرت است از یاد تو
 تو ضلیفه گفت سخن میگوشتی زیادت کن گفت هر که تو تعالی
 او را مالی و جمالی و بزرگی دهد و او در مال با بندگان خدا خدا بگوید
 و در جمال خود آسانی در زد و در بزرگی تو وضع نماید حق سبحان و تعالی

از محضران مقرب نزد نرون داور سید و بدست خود
این سخن از نوشت این نوشتن نیز علامت تو وضع خلفه بر کن
از منوره بدستی از تو وضع بر آن نموده سی از تو وضع نموده
نام در تو وضع رسیده بدست کام مقرر تو وضع بر آن بود و بر طرف
کرده بود و تو وضع و احترام در آن شرف نام چون سادات
و علمای اعلام و مشایخ کرامت بسیاری تمام در در و بر این اوضاع
دست متوضع شد امام محمد شانی رحمه الله نزدیک رسیده
رسیده در تعظیم بسیار کرد و چنانچه برای خواست و اور بجا خود
نشانده چون بر خواست خند قدم بر رسم شایسته بادی رفت
یکی از جمله خاص گفت که با چنین تو وضعی که خلیفه نمود و محاسن خلعت
نیمه اندر شد خوب داد که جماعتی که به تو وضع از آن شوند نرون
آن دلی و قدری که با احترام بر آن بجا داشته و شمر شده است
قدری که به تعظیم کسان شده کرده مردم بچنان قدری که در کرده

آورده اند که اسماعیل سامانی شاه خرمیان و سلطان سامانی
بود روزی عالمی نزد وی آمد بمجلس او و تعظیم بسیار نمود و چون
رفت بهفت کام غوغای رفت شبانه حضرت سادات
صلی الله علیه و آله را در او قهقهه میداد که با او میگوید اسماعیل کی از عالمی
است مرا غرزدستی من از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواست
تا را در دو جهان غرزد در تو بهفت قدم در غوغای می
و کار تو بهفت تن از نسل تو پادشاهی کند و هر دو در غار
تو متجرب شد و یکی از علامت تو وضع میل کردنت صحیح
علماء و صلیای دین و در ایشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را
بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخت نمایند و بطمع
فانی سخنان حق را نوز خوشامد پاریند بکلیه بصورت کسی باید رفت
که گاه محبت مردم شد و کجی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی دور
اعتقاد کند آورده اند که چون عبدالله طاهر بکومت خرمیان

و در میان بوزنزل کرد و عیان او شرف سلام وی آمدند بعد از یک
هفته فرمود که چاکس نه است که درین شهر سلام نموده باشد
و ما از پیرید باشد هر که درین شهر سعی و سعی داشته باشد شمار پیرید
الاد و درویش که هر یک از ایشان در کوته نشسته اند و دید
از مشاهده این توانست از غوغای خلق باز رسد و ندو بودی فکر
حق پوسته **پ** معلفان حرم کمر پاشسته زول صورت کبریا
و دیده نه گمان مکان در نظر بال نه هر دو جهان زیر و ملکات
نوبت شاهی زده تحت درایون الهی زده عبدالله رسیدن
و در تن کیان کف احمد عرب و محمد سلم طوسی که علای نایب
و بکاره امر و سلاطین تردد نه نمایند گفت اگر ایشان بسلام نیامد
ما بسلام ایشان برویم پس سر شد و بنزدیک احمد عرب رفت
یکی دید که عبدالله رسید احمد را محال فرار نشد و عبدالله بخانه
در دن رفت احمد بر پای خواست مدتی سر در پیش نهاد عبدالله

اندر

نیز برای تبادله بود احمد سر از در و در و کزیت کفش ای پشیر
نیده بودم که مروی میگوئی خوش منظری حالی که میگویم زبان
خوب روی تری که مردم خبر داده بودند اکنون این روی کبرا
بنا فرمانی خدشت مکن چنین در خانه را بجهت شش و در وضو
پس روی عبدالله آورد و نماز در پوست عبدالله کرمان کرمان از خانه
پروان آمد و نزدیک محمد سلم رفت او بار آمد و هر چند چند کردند
سوز داشت گفت صبرید کرد و ز آدینه که وی از خانه پروان آید
شاید ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه پاید و بر سر کوه وی
شیخ نماز پروان آمد چون دید که سواران پستاده نه همان حالت
نمود عبدالله از مرکب فرود آمد پیش محمد سلم آمد و سلام داد و پرسید که
چه کسی و چکار روی عبدالله ظاهر گفت زیارت تو آمد ابرم شمع
حاشا مریا تو چکار و تو را بمن پس روی مدلول آورده در تنی
نه کزیت عبدالله پیش آمد و روی بر خاک قدم می نهاد و بجا

کرد که الهی این مرد برای صناعی تو مکر که بنده بدم دشمن میگردون
 برای صناعی تو او را که بنده میگوست دوست میگردم بحمت آن
 دوستی و دشمنی که برای تست این بزرگوارین سبک کن باقی
 آواز داد که سر بر در که نه ترا در رحمت او گردیم **پ** اگر چه
 روزیم و لیکن بگو از اودت **او** ایم چه شد که بزرگوار قیامت
 به بیکان بخند از راه کرامت آورده اند که کی از سلطان بدین
 درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجای در درویش
 رسید که این چه سجده بود گفت خدایا سپاس گفتم برای آنکه سلطان را
 نزد من آورد و من نزد سلطان ببرد که آمدن شان زودتر
 عبادت است و رفتن درویشان نزدشان معصیت چون
 سلطان اطاعتی حاصل شد و معصیتی از من حاصل نشد محفل شکر
 و سپاس فریاد شد **پ** اگر دم زود درویش برسی زنی در غرقم
 فتنه گری زنی که کسی کا سعادت بدرویش برود اگر بر خیزد

ز در پیش **پ** **باب** **پ** **سیم** در امانت و وثیقه عملی دین
 و عرفان صاحب یقین چنین گفته اند که امانت کنی عظیم است
 از خصال حمیده و وثیقه اصل محکم از اخلاق پسندیده و پیاد
 ایمان امانت تمام کرد و دلا ایمان لمن امانت که وقاعد شرع
 کفایت و قاعد امانت نظام پذیر و **پ** شرع که پیاد صیامت نهاده
 قاعد دین امانت نهاده دولت از او میل امانت بود از سر
 و در امانت بود هر کردی و کفاری که در آن کفری در هر مدتی
 دشمنی که اطراف از امانت کنی حدی امانت در دو حدی است
 چون کسی در امانت نگاه دارد و خیانت کرده باشد هر چه جلای
 به بنده داده اندی است که در آن خیانت رویت مشا ایدیه ای
 که بدین ذکر خدا گویند دوست امانتی است که بدین نفع رسانند
 و علی بن اچون کسی دیده به نظر طرم کشاید و گوش بر استماع قوال
 ناشیست نهند و زبان به بیان و دروغ گوید و دوست بازار

مسلمان بکشد بپایان دین و دینت الهی خیانت نموده باشد و منی باری را
 که یا ایها الدین امنوا لا تحذوا الذی یبغی الله ورسوله واما ان
 بری دین تو خارج ز دینت کری ترس نداری که قضایت
 شرم نداری که خدایت است و ملاحظه از بعد از محضت این
 حفظ امانتی و کرامت است یعنی ملاحظه حال غایب که در هیچ
 خالق ابرایند در محضت ایشان تقصیری رود و قصوری باری را
 دانت راه یابد حکما گوید که اگر پادشاه عاملی را بفرستد
 رعیت بختاری هم کاری حوله کند علامت نایب است در حق
 رعیت چه هم کاره برضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که
 کوفته آن بزرگ کردن **پ** هم کاره کرکی است باور دیگر رعیت
 همه کوفته حقیر چه بپودی این کوفته آن بزرگ فادانند باری
 بزرگ و دیگر ملاحظه دینت لازم است و دینت محضت
 امانتی است که میان بنده و خدا باشد کسی بران اطلاع نیابد مگر

افغان آن وصیانت قانون و دینت موجب سعادت هر دو
 ساری بلکه سبب حصول ضای خدایت **پ** در دینت که شایسته
 دین کرد و دفع بی دینت از دین امر است و دین و دینت
 متدین بگویم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم در ده نده که در دین
 نوشیرون که هنوز رعیت عدالت نیفرشته بود و از بهمان رعیت
 و رعیت بکار رعیت نپرداخته و در هم ساکنی و مردی بود که هم
 رعیت همان رعیت ایشان موصوف و کد **پ** برایش
 حیرن شاد گشته ز بند چرخ آید گشته پرتو خون آید
 بکسروی خاص عالم از بهمانی آردی چون آینه او بر روی آید
 او بگویندی در خواه و آینه فادانوشیرون چنانچه جان باری
 پوشیده بخانه آردت نمیزان دانش شایسته چنانچه رعیت او بود
 تکلف نگاه داشت از ذوق مردت و دوزخ ضایعت
 فرو گذاشت و او در صفت آورده که بچرخه و در باغ انکور بود و دوزخ

لطیف رسیده بازگشایی نمودند که صحبت داشتند و من چون
تکلف کرد که نوشوان متعجب شد و از فریب گفت ای خواجه
من مردی باکوانم و با او نه فتوت و چون مردی تو را تصدیق نمودم
و آنچه درباره تو از مردم و حسان شنیده بودم چون بدیدم هر چه چنان
اکنون میروم برین حکمی فرمای که برای تو چه تهنه فرستم چه هدیه
رتب بنایم منین گفت ای خواجه بددت تو همه سبب است
چون پرده ششم از میان برخاست در رسم تکلف از میان طرف
شد امیر انکوتار است اگر شما را باغ بر بند یا برای شما برسم بر سر
قدری بزی من فرستید نوشوان گفت دروغ تو انکوتار سپاریدم
چرا از آن انکوتار غری گفت ای خواجه در شاه مردی ظالم و غافل است
پر روی عتیت اندر انکوتاری مردم رسیده و گویی نمیکند که
کیرند مردم دیگر بی ملاحظه صدر انکوتار میخورند و من میخورند و من
حجتی که حق او درین باغ هست و هنوز صدر کرده اند اگر انکوتار

خواجه

خیانت کرده باشم در مذنب من خیانت ولی دیشی طرم است
چون خوره پدیدد دروغ به بندم و هر کنم و مکر کنم که هیچ فرید و در آن
جاء روز قتی که پادشاه عشر خود مکر و مکر من دست با مکر کنم نوشوان
که این حکایت بشنید در کبریت گفت آن پادشاه ظالم و غافل منم
بسبب دینت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل من گرفت
و آن مرد را مغرور و مکر من ساخت **پ** از دینت کار میاید نظم
و زانم مکر و مل میروا بی تکلف از دین خلع اودت درین حاصل
میروا در خبر آمد که پسر میر بلخ روزی به شاه سپردن آمده بود که درین
دولت پستی افتاد پری دید ز نار و پیمان بسته و پستی در دست گرفته
می نشاند امیر زاده گفت ای پسر در حقی که از میوه و نخوابی خورد و چای
پیر کوش دیگران گشته اند و میخوریم ما نیز بکاریم دیگران بخورند و شاید
که ما نیز بخوریم امیر زاده جوانی بود و رسیده و مغرور بود بطلان گویند
خورد که تو از میوه این باغ نخوابی خورد و این گفت و در کب بر بند

پرسید که این چه کسی بود گفت پسر میرانج بعد از مدتی امیرزاده تاجا
 مسواری شده با کوب خود میرانج باغی رسید بغایت دلگشا در نشسته
 دید سپار خوش **بهار** درختانش همه لاکشیده و گیاهان
 میوه‌های خوش **رشد** از بالای درختان سرسبز از آن میوه‌ها
 خوش از امیرزاده ارکان باغ خوش آمدن با کشیده و از مرکب **ساز**
 در باغ رفت پری دید ز نارنگ که در آن باغ می‌گشت چون **امیر**
 را دید شادمان و امیرزاده نیز او را بدست پر طبعی از میوه‌های
 لطیف چیده پیش آورد امیرزاده غار حوزدن کرد در شای **میوه**
 حوزدن قدری بدست پرورد که توهم در سادول با اتفاق کن **پیر**
 میوه را بدست کی از ملائین که ایستاده بودند گفت **میرانج**
 نشاید خور امیرزاده گفت ای پسر چو میوه‌های پری گفت **چند**
 که من این درختان می‌نشانم پسر میرانج اینجا رسید و در نشان **دن**
 درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و بلب کور رسیده و چو **پری**

دور و دوری که درین سن که چند سال دیگر میوه خواهد رسید می‌گاری
 من سخن ادراجی که هم او بطلاق سر کند خورده که تو از میوه این باغ **خواری**
 از مرمت آنکه شاید زنده باشد و که خدا بود میوه این باغ **خواری**
 واقع شود من از عهده دانت پرون آمده شتم چون گفت ای **پسر**
 منم و آن سر کند من حوزده بودم ز بهرین دانت که در زنده **ی**
 خود را تو تعویض کردم و در هیچ قسم بی مشاوری تو شروع **خواری**
 پیرانی سر در پیش انداخت و تا مل کرد پس از این سر **آورد**
 قبول کردم تا پادشاه سلطان و وزیر کبر لایق بود پس **نارنگ**
 شهادت بر زبان رانده و برکت دانت بدولت رسید و **میرانج**
 در منصب برنگ یافت که هر قدر خواهی از دانت رخ **متاب**
 با تو که گفتی و الله اعلم بالصواب **باب چهارم** در فواید **عقد**
 جوان مردان صاحب کمال است و حسن عمل از بران **ستوده**
 هر عهده‌ای که از ایشان رخاں فواید منوع دل چاکس **کردن** از **شسته**

ارم محبت او بر تابد حق سبحانه و تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا و
 بالعهود می مومنان و پاکیزه بعدی یعنی عهدی که با من بسته شده و وفا
 کنم بعد شما یعنی طری خیر در عوض آن بشمارم و در حدیث آمده
 که لا دین لمن لا عهد له بحال این داری غیبت کسی اگر که غایت عهد
 نگذرد **فیت** بر مردم صاحب نظر خدا متی از عهد پسندیده تر
 روزی حضرت اسماعیل علی بن ابی طالب با دوستی مسکون
 آن دوست او بخانه رسید اسماعیل گفت من سلسله قبیله
 میدارم و عده کن با من درین موضع به نشینی تا من بخانه درون
 روم و مبعی دارم مبارم دخی ای ایلم اسماعیل عده کرد و آنجا
 بنیشت آن مرد که بخانه درآمد و امر همی گفتی قادیان اسماعیل فرمود
 که بجایگاه خود مشغول شد و بخانه او را هیچ دیگر داشت از آنجا
 بیرون رفت بعد از سه روز به آنجا باز بیرون آمد اسماعیل را دید
 خانه خود نشسته گفت ای عمره شجر چیست و دوستی اوی چیست

ایامی

آنجا پر نشسته گفت از آنوقت تا که بگذرد مرا اینجا نشاندند
 و دیده انتظار برآورد معاشرت تو نهادد گفت چون من نیام
 تو طرز زنی گفت و عده کرده بودم رو انداشتم که خلاف رعد
 کنم و اگر مدت ها تو نمی آمدی من از سرین کوی غیرمقیم لاجرم حق
 سبحانه و تعالی در کلام خود و بر بدین نوع وصف کند که از کان
 صادق الوعد و پیکر است و عده و درست عهد بود **و عهد**
 عهد کردن آید مرده از هر چه بکمان بری فروزان آید مرده بعد از آن
 که وفا بعد از زحمتی پسندیده است هرگز عهد خدا پسندیده
 باشد و در حیثات الصالحین آمده که خواجه غلام رسا و خدا رسی
 داشت نگاه مرد بیمار شد عهد کرد که اگر از این بیماری شفایابم
 این غلام را آزاد کرد و نام حق سبحانه و تعالی در شفا داد و خود دل
 بر غلام بسته بود و از آزاد کردن دیگر باره بیمار شد غلام را که عهد
 برد و طلب ارپاد از مرده عهد غلام بیرون رفت و در مدح او

طلب کو گفت میگوید که او میخاست من میکند و در میگوید
 و فایده میکند من با او علاج میکند خواه بینه شد گفت شای غلام
 طلب را بگو از میخاست با گشتم و از کف قصه عهد تو به کردم و عهد
 اگر تم سر برود و سر همان زدم غلام گفت ای خواججه طلب میگوید
 اگر تو صفت فو می آری نیز شربت شفا از زبانی داریم
 خواججه غلام را از او کردنی بحال شفا یافت **بنا** که بعد محبت و
 کنی با حق روزی لطف و کرامت و کند توه او رفته که کماهی
 معصی صفتش آمد عهد فرمود که اگر خدای قلم مرا بدخواه من
 هر قدر رشده که در خزانه دارم بر حق او مساکین قیمت نمایم حق سبحا
 بزودی و خوبی قلم و کفایت کرد و پادشاه خواست که بعد خود
 و فایده خازن را طعنه و فرمود تا شود و خزانده احساب کند
 حساب مبلغی کلی را برآمد و ارکان دولت کفایتی ملک این
 مقدر از بد رویشان نشاید و دو که لشکری برک و نوا بماند

پادشاه

پادشاه گفت من عهد کرده ام که این همه را با حق ستم علما
 فتوی نوشد که بکاران نیز بگویم و علما این علیه از جمله حق
 ملک در این قصه متحرش بر غرض نشسته بود گاه دیوانه و گاه
 پادشاه بقوم و آن دیوانه را طعنه درین باب میثا درستم
 دیوانه را در دند ملک گفت ای دیوانه من شرط عهد خدای
 بسته نمودم که چون قلم من ببارد هر قدر رشده که دارم در راه
 او تصدق کنم این شان مهم من کفایت شد دل شد سار است
 امر با اتفاق آن همه راضی میگردند علما سپاهیان را اتفاق
 آن ثابت بکنند توجه میگردی دیوانه گفت ای ملک در عهد
 دند که گفتی مال بد رویشان و هم سپاهیان در خطر نمیکند
 گفت نه همین که میان و محتاجان میکند شد کوشش سپاهیان
 که بر خاطر که ازینده یکی از امر گفت ای دیوانه مال سجد است
 در پناه بارک و نوا دیوانه روی را نکست تافت کوشش

بود که اگر کسی که عهد و پند از برای وی کرده کار داری بماند که
 دیگر بار او کار خود بود بعد خود و فاکن و اگر با او کار داری
 و محتاج و خواهی شد هر چه خواهی بکن پادشاه بکثرت و همه
 اموال را بر هر اقصی که در **د** چه محتاج خواهی شد بخریدی
 متاسفانه فاداری خوش روی کسی که قرن رود **د**
 مکرر خرس فاکتند فاداری این شاهنشاهیست **د** غم خوردن
 رکارا کنی است **د** حسن عهد بچاکس چنان خوب نیست که از
 سلاطین زیر که سخن ایشان بمسامع همه رسد و دخول
 بر هر کس معلوم شود و مجمع خلق بر عهد و پیمان ایشان **د**
 چون عهد خود را پایان رسانند دوست دشمن را بیان
 اعتماد نماند و در و صایای بر شکند که است که ای فرزند
 از نقص عهد و خلاف و عهد پیمان که که شد آن **د**
 میرسد **د** دست فادار عهد کن تا نوی عهد کن **د**

دولت از خود پند از عهد و سلطنت هر دن آمدن از عهد لازم است
 او رو داند که از سیاب در تعرف احوال ظالم و تقصیر حالات
 مبالغه میسازد و در پنج میباید روزی جمعی از فاکتند که در این
 باب بسیار مبالغه نه نمای که از خرمی تا شایسته نمای گفت **د**
 خود از خلاف نیست که کثرت پادشاهی در دست خود و عهد است
 و پادشاه لازم است که بدین عهد فاکتند فاداریست که در مظلوم
 از ظالم بستاند هر که این طریق رود خلاف عهد و پیمان است
 و عهد نیاید و می زایل یابد **د** او رو داند که پادشاهی را حکیم **د**
 کرد که مردار که صفت عزیز کرد گفت بوعده فادار کردن **د**
 ضایع حسن عهد است که بقای جهان بدین بستند و از که **د**
 عالم بر سلطنت است بشکرت ملک عالم خزان خود بر چشم **د**
 بدین امید صرف نیست که بهر حکام خراج دشمن فادار **د**
 برافرد بچاکس از پادشاهان اعتماد نماند و اگر آن ملک **د**

و دیگر در سود و معامله در راحت و تجارت بسی عفو و دود و عفو و دود است
که اگر بخواهند نشی و نظام جهان محو بود کرد و در از طریق غارت
برتابد و صحبت فوادران پادشاه **پ** میل کسی کن که قایت کند
جهان بهر تیر بلایت کند **ه** هر چنین دوست که جانی بود دوستی
جهان رگ رانی بود **ج** آن که از او بهر جهان یار نیست هیچ نیز در حد فو
در نیست **ی** ابرو این فو پستی بسی **ل** یک فو از نیایی کسی صحبت آن
کس که بهر دو فو نیست **ا** دمس او گیر که اهل فو است **د** از رخ و دلایت
هر انسان مد کو است که در فو است که یعقوب بیست به فو بر سید
محمد طاهر که فو بود و باو غنی شد و او شهر راجی حره کرد آن بود
محمد طاهر همه پنهانی کتاب باو نه به یعقوب فو سازند در اطرا
خصوص و بهر دوی مبالغه نمودند مکرار بهیم جب که در صح کتبی
کر دو کس فو است و چون یعقوب فو بود و مکرار فو و عیای چشم را در
خط ایالت خود در در و از پس هم جب اطلید گفت چو که بود

یا ان و باکت است باز سازند و نوایان موقت کردی از پس هم
گفت ای ملک از با تو سابقه معرفتی نبود که تجدیدن عهد کردی
و نیز از محمد طاهر شکایتی شدیم که طریق غنی لغت و سپردی و از خود در
آن نیایم که حق انعام در درش او را بکشتن عهد و پیمان بر طرف
نهادی **ن** من زانم که سر خط فو بر درم **د** در چه سازند حد و ح
قلم بند بر بند یعقوب گفت قولاتی آئی که راز و پند و سخن آن
که هم را تمیشت و بهر آن گفت بر فوادران پس از از خود مردم
بقبول اقبال هر خاص او و او آنها را که بفقای جانب دینی خود
فرز که شده بودند با انواع تعذیبات و عقوبات عرصه فو
ب کسی که خوش سازد او امید میر که کسی نیست و بایست که بگویند
حسن عیال اگر علم کردی **د** دوی فو است تو که ز در صرغ فو **ب**
پ **ن** در صدق است کوئی دارست کاری شب بینی
در سکاریت **پ** استی رسته اند روز شمار **ج** بعد کن از ان شمار

بکاران گویند عرصه سخن از آن فراق راست که گویند پای پای سان در
 سنگ خلاف آید و تا مصل صدق در چمن بوی بر خور داری می
 نفس ناطقه از دست خار و دروغ بر لبش نشاید زبان پاک را حیف است
 ز نهاده که از دوش دروغ آلوده سازی اگر پا بر بندری از ره
 صدق سز کردون کردن بر داری کی از بکاران دین فرموده
 بر تعیری که دروغ کفش خوب عقاب درستی امید تو
 نبودی باستی که عاقل از دروغ آهزار کردی و بجانب راستی
 از آنکه دروغ مرد را خوار و مقدر کردند از کثرتی بکامی زنده
 غم رستی اگر راستی آورده اند که مستر شد خلیفه در وحیت نام خود
 نوشته بود که اگر خواهی مردم ز تو ترسند دروغ موی بی نهایت
 بود که چه هزار شمشیر بی حیضت او در کرد و باشد یعنی اگر هزار شمشیر
 در کوکبه دولت نمی میرند و شمشیر بانش جوهر صدق ملذذ در نظر
 هیچ مرد شکوفه ندارد تو در کار خود راستی بر بکار که هم ستر کردی

هم بکار بود که مردم بسی که خرام باختر شود از سر اندام که چندان
 سخت که باختر موضع کند پیش تیر آورده اند که حجاج ظالم جمعی را
 میکرد چون ذب یکی از ایشان رسد گفت ای کس که بر تو خبی است
 کرده ام حجاج گفت ترا من چو است گفت فلان دشمن مرا
 میکرد نسبت تو سخنان خوش میکش من او را منع کردم و از راه
 داشتم بیا این معنی گوی دوری گفت دارم و با پیری دیگر است
 که او در آن مجمع بودند که گفت راست میگوید دشمن شنیده ام که
 کس را از من پخت تو منع میکرد حجاج گفت تو آنجا بودی چرا
 مشارکت و موافقت نه نمودی در منع دشمن من گفت من ترا
 دشمن میدانم بر من لازم بود که طرف تو رعیت کردمی حجاج فرمود
 که هر دو را در آدمی از بسبب خوروی و دیگر را بجهت صدق دی
 و مثل در میان مردم پیدا شد که ان الکذب نخفی فالصدق اعجبی
 اگر دروغ که بیشتر از راست ثارنده راست است راستی آنجا که علم

حجاج

یا می حق دست بهم برزند راستی خویش نهان کن کرد بر چرخ
 زین کس کرد راستی آرد که شوی رستگار راستی از تو ظهور کرد در چون
 سخن راستی آری بجای نام کفار تو باشد خدی و چنانچه کند آرد
 میسر در مرغ نزل و لعل و لب نیز منقطه غرض است حضرت از باب
 اختیار که غرض کردن ملائین ایشان دیر میوند و او راستی در دل
 ایشان بنیسمانده و یکن که چون کسی طرح کند که در دل گیرد و در
 زمان در صد اتمام برید و از ان صورت فتنه نایند و در
 روشنائی نامه مذکور است **پ** مکن بخشش و دروغ و نهل شده
 مزن بپای خود و نه تو شده اگر شای بر دهنل آبرویت بگو
 که چون خاک کویت و دیگر غفلت کردن را مردن زوی
 مناسب نیست یا چنانچه قدرت آن هست که مواجیه جزو میند
 با هر کس که پند پس خود را در حساب اهل غفلت نباید داشت و
 هم از غفلت دیگران منع باید فرمود که شامت غفلت سار است

و حضرت او در دنیا و آخرت شمارند که تسبیحی مگوی زانکه
 ز غفلت برود و روی گوش منزه برب غفلت کران تا تو بهیم
 نباشی در آن **باب بیستم** در اصلاح حجاب هر که خواهد
 که در جهتهای او نزد خدا تعالی را شود باید که بداند چه حجاب است
 در حدیث آمده که حق تعالی باری میدهد بنده خود را ملامتی که باری
 میدهد بنگارن او **پ** اگر تو غفلت کنی از خدا و روی بر روی
 کرم برنگارن بنگارن بنگارن **پ** در اخبار آورده است که هر که نعام را
 روی بوی آرد و فضل سبحانی در حق او سپار شود کثرت حلال
 مشروبات تحت جان فرود آمدن بر روی لازم بود زیرا که وجوب
 فاقه اهل تسبیح بر قدر غفلت است هر چند نعمت بسیار و فیدار
 پیشتر شد انچه مروت ضرور و کردن حجاب ضعیف نشود
 پس صاحب سعادت که در دست سلطنت برادر زنی داشته
 و از غفلت او در عرصه جهانداری کما مکاری از فرشته باید که

مسونت خلق از حال قدرت تحمل ناید فضای حاجت محتاجان
 غلبت شمار و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ متحی را
 در نقاب تعویق و حجاب توقف روند و چون کل اقبال
 مانع دولت شکفته سپاید و شکوفه مرور در چمن محکمت رشاخ است
 جلوه می نهند بر درون مرآت در کافرا غشی بر کن شمر دروا
 کردن حاجت سه روز و پنج کار از دست آویزی شکر نشانه
 امید خلق رو کن بکومت که تو نیز مقرر است که با خود امید
 داری بده مرده در آن لطیف تا بده مرده که تو در حضرت خدا
 داری در حدیث آمده که شادی بدل مؤمن سایندن بر اهل
 آدمیان و پزیران است پس شرط مد ظلت آن باشد که پرتو مظهر
 حاجت محتاجان بشود و دل او را بر او کردن جلوت او شاد
 تا ثوابی بدین عظمت از او فوت نشود و او در ده که اسکندر
 و قهرمان روزی شب در مجلس حکومت نشسته بود و بچگونگی

راجع به شکوه

راجع حاجت کرد چون وقت بر او نرسد آید ندای خود را گوش
 که امروز از ارجحاب عمر بنی شمر می آید که رسید که روزی در
 صحبت فراغت گذرد و در سلامت و کرامت شب رسد و بر
 پنج فرم و محاسن ببرد و کام فراغت خاطر قیام و محض غرض معمول
 و سپاه مسلح اگر ملک این روز را از عمر حساب کند که کم
 را در شمار عمر توان در گفت روزی که از پادشاه ارتضی مظلومی
 و حاجت محمدی را در کرد و چگونه از عمر توان شمر **در غیر القدر** شش
 ناید بجای که در نفع خلق خدا بگذرد و در آن زندانی حاصل بود که کار
 نفس و هرگز بگذرد و در ده که پادشاه چین از اسکندر رسید که لذا
 سلطنت در چه چیز باقی گفت در **در خیر اول دشمن را مسکوب**
 معیوب ساختن و دینم دوستان و دیو را سر از خرمن سیم
 کردن حاجت محتاجان پر از دین و غیر این هر لذائی که باشد
 هیچ غنیمت باری نند **در بنام بس ز شاهی و شهنشاهی**

دشمنان ملک سازد تهنی و دیم و ستار بود دل نوری غای خود
 شود ساز بهیم جت مراد میدود بر آرد و خواندش شمس و بی تاب
 کردن سهر که شد ازین کارگاه مجاز از ایشان کسی کوی دوست بود
 که در بند سایش حس بر و **بیب** **بیب** در تانی تا من گفتم
 خبر که اتانی من از من بعد من شیطان نسبت تانی تا من در خون
 و کار بجزرت رحمت و متاب تعجب کردن و شتاب کاری
 نمودن در امور شیطان تانی به کار ناپاید و بسبب تعجب بی محاسن
 بریان میاید هر قسمی که تا من دوستی در آن شروع نید غایت آن است
 که بحسب دل خواه سر نخایم بدو کاری که بکرمی و بسبب باری در او
 خوض کند اگر آنست که بکار او پیش رود و شاید بسبب دل عقوبتی
 منجات دنیا شود **بیب** بستی کار عالم را که کار کرمی ناپاک طمع
 از کبر نفیر و خشی نه خود را نه پر دانه را سوسه میسکند آورد و بند را بکشد
 سنگینه که پیش میان نذیر آورد و داند که پر دیز سر خود را صحت میگوید

که بکرمی در آن

که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون غارتون
 بر داری خود میفرستی تو هم فتنه عقل بیرون مرو و در هر کاری
 که مش آید در آن تا مل فرمای و با حکم عقل مسورت نمای خصوصاً
 در قسمی که در آن ضرر میخس مردان تلقی ببال ایشان میرسد
 بی تا من مباشر در جهل مگذارد طریق تعجب آن هر که در تانی
 اندک از بجزاوت دل رنند عیار در دوصای هر کس که
 که در شیت امور سیاسی بر مقضای میس من اعدا سر عیار
 زدگی نیاید نمود و سنگام سودت خشم و حدت غضب نام
 احشای بدست نفس نیاید و دوز سر و دگر نظر بر این کار ناید
 مباد که بدن وقوع تمام پیمان روی ناید و در آن حال از بدت
 پنج ناید حاصل نیاید **بیب** کن در امور سیاسی شتاب ز راه تانی
 بر متاب که صد خون یکدم دوزن رحمت موی کشه شیون بخش
 بسکای مسیو سیریت که چون در نمان در گذشت باز شیون آورد

و اما کسی چون سیم است در دست اگر نوک زخم نماید و اگر کزنج
 ضرر کند و در هیچ وقتی خفت در هیچ اهل حکومت غلبه نکند خاتمه
 در وقت غرض لازم بود در آن زمان عنان حکم ناکشاید
 صورت عاقبت آن مهم از آنکه قدرت دیدن آورده اند که
 بایک که از سلاطین روزگار پادشاهان کامکار بود و فرمود
 سه رقه سر خط نوشتند و یکی از غنان خاصه خود سپرد و گفت چون
 مجلس حکم نشانه تغییر مزاج یا ضمیمه ظاهر کرد و در چشم و غضب
 در چشم در روی من پدید می آید من از آنکه حکم کرده ام برین عرض کن
 و اگر بویی که آتش خشم فرو نشاند متعاقب آن رقه دوم را
 بدو فرست و اگر احتیاج قدیم رقه از بنظر من درامد من
 رقه اول این بود که تامل کن و عنان از دست در قبضه تصرف
 نفس آماره منه که تو مخلوقی عاقلی و خالق قوی هست که را
 کرده و فخری رقه دوم این که تامل کن پیش از آنکه در زبان کنی

بر روزگار زندگانه شتاب کاری معامله کن رحم کن تا آنکه مکافات
 از او بر تو رجعت کند و رقه سیم نوشته بود که در این حکم که خواهی کرد
 تجا و در کن و از انصاف در گذر تو من خود نمیدانم از عنان
 کشش توان باز کشیدی عنان حکم چنان کن که ز روی تو
 بود حکم تو با حکم حق و در تو ارجح مسطور است که چون عنان میانی
 یافت پس و پشت سالد بود اراکان دولت سامانیه او را بر
 نشانند و خود ز روی عدالت حکم میزند بدان پس سر حد شد
 ریل غار فرمان دهی که مملکت پدر در دست خط آورد و اوضاع
 و اوصاف مناقب او حاصل بود تا از روی حدت من عدم
 تجرید و غرور سلطنت روز در خشم شدی و بی تامل حکم کردی که
 اندک حق است سار مقدر شای روزی در ز خود اگر گفت
 هیچ عیب می بینی تا آنکه آن مشغول شوم در یکوفت محله که
 دانت شریف آراسته است با انواع معانی آن شاهزاده پدید

برای خاص عام نهاده چنانچه کرم و مردت در دود و غمهای
 و آبهای ظریف میباشد تا بر سرین خون نمک کمتر است
 و بی نمک خوان حکومت تانی و بر بریت و آنچه این خور و غایت
 و چشم ششم باری میزدن کوفت و چشم و مرهم معلوم بود که این
 عیب در ام تا چون عادت شده و طبع برین خوی گرفته و
 تدریجاً تو را که دوزیر فرمود که تو نفس خود بده که بوقت عین
 باشی و شتاب کاری نه غائی و در خدمت تو بر کارن یا کمره
 باشد که در وقت استیلا عیض بر تو شفاعت تواند کرد
 تا این که بقدر آید میر بر رانی که ابلت منادت و شهادت
 شرف تقرب مغرور گردند و فرمود که هر کس از من بیست
 فرمایم آن حکم را تا سه روز توقف دارد و کعبه بر من عرض کند
 و هر که بعقوبت حکم کنی کمتر زیند و ندما کوفت شما که از ازا
 متحن غفوشید و بجهت شفاعت کنید چون با حکومت این جمله

تمهید ز رفت اندک فانی را دید به عدالت و مصلحت ایالت او در آن
 جهان متشکست **پدر** تو شای چو شایین مشورت و با بهر کسی کوش
 چون شیر ز عیان کشش و لون سب اندیشه راه که در هر خط است
 پیشه را بکاری که غم ادبی است **پدر** شایندگی کن با بهر کسی **باب**
ششم در مشاورت و تدبیر حق بجهت و تعالی حی و حق را چه خطی
 علیه الله و السلام فرمود که مشاور هم فی الامر یعنی مشاورت کن صحابه
 و کاری و وقع بر کارن که اندک پیشه مصلحت علیه الله که از هر خطی
 بود و بوجهی که استظهاری کمالی داشت حق تعالی او را مشاور
 فرمود و در مشاورت فواید بسیار است یکی آنکه کار را از اصلاح
 نزدیک گرداند و دیگر یکی که مشورت کاری کند اگر نیکو ناید زبان
 طعن بر وی کشاند و اگر بعد از مشورت انکار از هیچ فایده و نتیجه
 باری او را معذور دارند و دیگر آنکه در بین شیخ و جد طراف و جواب
 فهم حاصل تواند کرد و چون جمعی باشد و مشورت بر یکدیگر اندازند هر یک از

بجای نظر رسد و دلی که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر این احسار
لازم است که بر مقتضای اصواب مع اکثر امور مشورت در هر کاری
که پیش آید و در هر صحنی که روی نماید عقلایی مشورت شروع کند و مشورت
را در حل مشکلات حاکم عادل و متمیز تشخیص داند و یقین داند که تدریج
عقل صاحب زوفا و فایده تر خواهد بود چقدر مشورت چنانچه
کند و معقد اجابادی نه از باب حکم شناسی که باران جبار
من الوحدی و چون در حدوث اوقات و وقوع حوادث از
مشاورت گزینش باید که مشورت با این حکمت و محاسبه
و مردم در اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدریجی باشد
صاحب است و متبع تدریج صاحب کردن واجب بهرام کور و خود
و حجت میگرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدریجی
چون حیدر است بدست یکس نیاید و اگر جماعتی باشد از دست ایشان
پرودن زود و هر چه صعب است پیش آید به تدریج ریش توان برد بخوبی

دکتر میگویند که آنچه تدریج میسر شود تدریج میسر نیست و تدریج میسر
است که عاقل کامل سخن که بعد از خبر و تدریج میسر شود و در
که سلطان روم را بغیر از مصر مخالف بود و لشکر کشیده قصد
کردند و در لشکر روم کسی بود که هر صورت که حادث شدی
مصر را از آن گاه کردی و چون اخبار را به دست بود و غیر از
اعتماد کردن خبر القصر ساینده مطلقا بدین لغات نگردید
باینسینا در تمام مصاف نزدیک زید قیصر را بجا خود و در پیش خود
او را بمقتضای مشورت ساخت و در شای آن حال سرن لشکر و اعزام
سپاه خود را در طایفه لشکر امیری غریز و خواص با نگاه و بمن گزینش کرد
خونده که چون صف مصاف است شود و غیر از بسته پیش رفت
شما در فارغ دارید و بقوت تمام روی کار آید و مرد چون این
سخن بشنید متحیر شده در آن نامه پغز و فرستاد و غیر چون این حال معلوم
کرد تدریج و توقف کرد در مصطفی تدریج مصاف ناکرده روی کرد

قیصر در عقب او شکر و شاد و دهنه انمول نشان بدست آورد و این
تدبیر سپاهی از منبر سلطنت **تدبیر** که بی تدبیری کرد ملک آن دست
ملک میخونجی کا بر برادر پسر نه بهر تدبیر ملک شکر و حسن و شرم
جمله کار است لیکن زین همه تدبیر به آورده اند که یکی از ملوک حکمی
پرسید تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت شتاب
شیع است و زنی شتاب بدست قوی که از کار فرارید هر که است
بی شیع باشد کار تواند کرد اما شیع را اگر دست نباشد ضایعند
نخون درین باب گفته اند از رای قبل شجاعت الشجاعت غریزی را
پرسیدند که بهترین از یہا و صاب زین تدبیر کدام است گفت
آنکه فتنه از فرو نشانند و بر ملوک فتنه است که حرب مقدم و درین
فتنه کوشش نماید چنانچه ملک میاطله راوقع شده بود حال
بدین منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصدید شاه میاطله کرد
او نیز لشکر عظیم ترتیب داده بود و روی بدفع و آورد و کارن دولت

در خطه عاقبت

ملاحظه عاقبت کرده و طریق تدبیر شمشیر کشید و میاطله ملک
نوشته و ضلوع و عطا و هر کردند و دشمن ملک از خوش آمده بمکه مکات
ایشان را در خریطه کرده بود و مهران نهاده در خراسان پسر و قضاوت
مصراف ملک میاطله غلب شد و دشمن روی هزیمت نهادند
او بدست آمد و آن خریطه که کارن دولت وی بدشمن نوشته بودند
در آنجا بود بدست اقامد ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه
بزرگزد و پس چنان کرد که بگذشت با خود گفت اگر این مکات
را بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود بدشمن و ایشان که بخال
معلوم شد زین بهرسان کردند و برای دفع ضرر خود قصد کردند
و آنرا فتنه بنا لا کرد و لشکر آن بغایت مشکل بود و در حال حرم
و مقربان حضرت خود را بخواند آن خریطه را بدشمن نمود و این
نامه که بخان لشکر از روی عاقبت اندیشی بخدمت نوشته بودند و آنکه
در خریطه جمع کرده مهران نهاد و حال و بدست من اقامه

ملک

حج پاوه در کردن اگر سرشاده باشم خوانده و دستمه که در این باجهست
 و نویسنده ناپرسید پس پیش بر فرودشت آن مکان است را
 بدوشت چون از آن مکان آن لطف بدیدند همه باقر از آمدند و در
 متابعت او یکدل شدند و بدین رای ستوده و جمل امر طبع فرمان بین
 ملت فراوان خود را سخت **بسته** به کسری توان ساختن که در
 به شیخ و زنان ساختن ممکن تکیه بر کج و مشغ و سپاه به فرزان رای
 تدبیر خواهم گفتند که با هر کس از اکابر و قضا که این معتقد باشند
 مشورت باید کرد شاید که خرد را چیزی بخاطر رسد که در آن را
 بخاطر گذشت باشد و چاکس بر مشورت زیان نکرده کی فرصت
 مرد خیری داشت بغایت محله و جمیع معارف شهر و جوانگاری
 بودند و قاضی متحیر بود که او را بکدام دهد در همسایگی و کبری بود قاضی را
 طلب کرد و گفت مرد خیری هست و خلقی در خطه میکند چه صورت
 می بینی گفت من مروی تسم از دین اسلام بیکانه چه لاتی مشاهد

بنام کمالی

شایم که این سخن از من میسر نیفتی گفت اگر چه تو بیکانه اما مروی این
 هستی و بکارن مبالغه کرده اند که با مردم بین مشورت باید کرد گفتار
 منوتمن جلاله هر چه تو خواهی گفت من در پی آن خوبم و شکر گفت
 تو روح کفایت شرط است و کفایت در مذہب مسلمان بین
 دولت میباشد و در روش باصل و نسب نزدیک است و در رعایت
 اکنون تا من فرمای که بدین خود میروی دین بسیار کن و اگر نسبت
 اسلاف تا عمل میکنی نسبت را اعتبار نداری و اگر بر عادت اهل خانه
 مان جاده قاضی را از این سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بر بنده است
 و او را غلامی بود مبارک نام بغایت حاتم و متدین قاضی گفت چنانکه
 مبارک دین در زنجی غنیم و خیر بود و خداوند تعالی مبارک را
 خردندی از چون غلام مبارک که امام علی اسلام و از پدر زید و عمار
 بیکانه بودند و میساز مشورت زیرا که از باب غرور مشورت
 اهل دولت گفته اند پس بر سلاطین لازم است که هر عقدی پیش از

بهر گشت بد پر کشاید و هر خلای که از خودش ایام برید مسورت
رای صاپ تدرک و ملاقی آن نماید **پیرای** لکرا لکشی
بشمیری کتا صد توان گشت مشغول عقل و دانش خویش
بنه آئینه تدبیر در پیش مددجوی از خود نمندن کاوه که تایی بی
مقصود خود را در هم در این باب گفته اند **کار** بی مشا درت کنی
تا درن سودگران بینی هر طریقی بی مشا درت سازنی **خرم**
کران زن بینی **باب پنجم** در خرم و خرم ندیده کردن است در
عاقبت امری مرسوم و مستحیل از هر نمودن بقدر امکان درین
وزندن دین خصلت ارباب حکم و فرزند خصلت است از حکما
افریاب است که هر که رزه خرم در پو شد رتیر کند و شمن این
و حقیقت خرم در در اندیشی و پیش بینی است موقوف چون
علامت سر و فساد تو هم کنونی بحال تدرک آن مشغول
و جاهل تا در در طبع بلا نفید متنبه نگردد و مثلاً چون خرم ندیده

کی ملک دارد

کی ملک از من برهم نمیزند تصور کند که آتش می باشد در ندیده تدرک
اقتد از آن در میان آتش مانند از سوز خیر نیاید پس از وقوع آتش
پیش خویش باش **بزرگوار** پدیدند که خرم حیت فرمود که اصل خرم
کمانیت چنانچه در خبر آمده که از خرم سواد اطن و حکمی فرموده است
بدقتش باشد و بدکمان شن از قسته و کرد در آن باش و در موی
مدکوار است **پنجم** از خرم که غن بد بری پاکیزی و شوی از بر بری
و کسیکه این صفت بروی غالب شد هر ندیده برای موقع خود
پیش از هجوم نوپ از فکر صاپ شدی حکم فکر کند و راه غایت را
قبل از ظهور قایم برای روشن در بند و بر مصداق است انبای
اقتدا کند و در وقت و موقع اخوان از زیادت دفعی نهند و
مانی از ضمیر خود کسی از محال اطلاع ندید از شررت مفسدان و تحت
حاصلان سلامت بر بد **پنجم** هر کس که مان دین و دنیا طلبی
خرم نمیزد زید آئینه فکر از بن صیق خرم ماری مراد اندازد

بنان دیده از اسلم نام دفعه اول که صاحب الدعوة ابو مسلم بخنان
فرستاد وصیت آخرش این بود که اگر می خواهی که کلمه دعوت منتمی شود
و منعم تو بموجب دل خواه پیش رود در هر که ترا شکی و تهمتی از او
رسد در هلاک ادعای نای که هر یک از خرم سلاطین آن است
بهر که بد گمان شوند در پیش آریزد و درین باب گفته اند هر که
دولت کناره گیرد در یک از میان برادر و در سرخ سلامتی
که چون اسفار بن سیر وید بر قصد ری بنان زول کرد و در آن
که ابو جعفر بمنانی را هلاک کند ابو جعفر ترسید و قلعه محکم داشت
متخمس شد چون اسفار ولایت ری را بجزه تسخیر دارد و دلی
با سپاه کران بدن قلعه و شاد هر چند خواست که آن قلعه را بکند
نیز نشد آخر دلی کی را در وسط ساخت تا میان وی و ابو جعفر طرح
انداخت و تا یکید صلح امصلحت در آن دیدند که دلی را قلع بزند و
مهمان در کشت ابو جعفر ضایقی ترتیب داد و دلی را طایفه دلی

هوا و دلی زن لشکر خود را مونس کرد که چون ایشان قلع بدارید ایضا
کرده ابو جعفر اقلیل سازند چون بدر حصار رسیدن ابو جعفر حکم کرد که
دلی تنها بگزارد و در مردم و سپردن بزند و دلی درید و ابو جعفر را
عارضه بفرستد و دید مجال حرکت نداشت بر غنچه بود که از در
بگشای آن غنچه خندق و محله ب نظر آرد می دلی را آنجا طایفه دلی
از هر نوع سخن گفتند دلی در شای آن طول ابو جعفر گفت غنچه
کن تا سری از سر مملکت با تو گویم ابو جعفر فرمود که تا محله خدام آن
غنچه بر غنچه غلامی خورمال که حاجت ایشان مهیا کردی کسی بودی
در غنچه از دست و بخت کشیده ابو جعفر را هلاک کرد آن غلام از
ترس بخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس بماند
بر لشکر که در ساق موزه با خود آورده بود در موضع از آن در بخت کرد
و از غنچه بلب خندق فرود آمد و بستاند خندق بکشد و لشکر کا خود
و اگر ابو جعفر خرم در زیدی با او خلوت کردی خصم را با خود فرستادی

و در ورطه هلاک نشیادی از اخبار و آثار این حکایت بسیار است
 که بواسطه ترک خرم بر باد رفته اند و در فتنه بر خود گشاده اند و
 خرمندگی کنند که هیچ حمای محکم از خرم و استیاض نیست
 هیچ مملکت مخوف از غفلت و تنهایی نیست **چون** بچشم کوش که این راه
 رهبری از خطر است با خطا قدم نه که در شور و شریک است **چون**
 ابر بار و همین تصور کن که میل میرسد و خانه تو بر کنده است **مباش**
 غافل و از خرم بر گشته مشو که خرم تری مای زنده را پست کسی که
 عاقبت اندیش و دور بین باشد **مستقر** است که از خود میجو به اجرات
 چه با خبر بود از خود نهال در وقت **عالی** که آدم باغ ابر در دست
بابی از شجاعت و شجاعت از اعمیاء فضایل است **از** وقت
 متوسط میان جبن و شهور و حکم آن که تحت اشجاع حق تعالی مردم
 شجاع از دست میگذرد و در خبر آمده **تبرک** جویند عبادی مردم
 شجاع از دست میگذرد و در خبر آمده که **تبرک** خود سکو در ندیده مردم

بدول کار از عتقاد بر کشتن دارند و درین درن و در طبعه فضل
 ذوالمن و حضرت **سایه** استی که علیه و آن نفس نفس خوش و شادی
 فرموده روزی تحت ظل رحمتی روزی من در زیر سایه خیره من است
 و درین سخن تخریص است **از** کتاب کار از دوستی آلات
 جانب در وقت حرب و **سکار** **جلی** شجاعت ذون کوه **چون**
 هر که بدول بود چکار کند و آنکه جرات نماید کار **خوش** را
 بزرگوار کند **خاله** و لید که در شک اسلام جرات تمام مرصوف
 و معروف بود در وقت حلت از این عالم اساک حست از
 وید **سپارید** و میکوش **او** **تک** که چندین صفت صاف شجاعت
 نمودم و چندین الم ضرب و طعن از تحمل کردم **علا** بر روی **خوش**
 میمیرم چنانچه بر زبان میمیرند **چون** از اجل چاره نیست باری **بانی**
 که جان در بهای نیک نامی بدومی شهادت سعادت در
 یا فحشی و هم سخن دوست آنکه بدول حمایت جان در گزیری **خوش**

کج و تصویری باطل است زیرا که قوت جمیع و شوکت جلا
مردن طبع دشمن را بر می کند و ضعف و رست و بدستی و بدستی
این کس را بر می گرداند و این است که بیشتر بدولان و ترکان
عطف شمشیر شوند و دران و مبارزان از در طعنه پردن می آیند
تبر که بدولت تر بود کارزار باشد شش جان سپار کارزار جراتی
کز پیش مردان در نبرد تا بر آید از مردان مردکی از سلاطین در
مصرف لغوه میزد و مرد پاه خود را میکش امر و استیجاب و معجزه
کوره مرد و منت و از کوره جزر خالص بسیار است پروان نیاید
مغشوق باشد در درون کوره آلم بماند و خوش بود که محاکمه آید
مسان تا میره وی شود هر که در دشمن باشد مرد شجاع است
که نفس را بر کتاب امیر عظام حریص گرداند و در ارتحال شد
الام کجبه ترقی بریدرج عظمت و ام رغبت نماید صد صورت
آفاق نشکر و دوازده سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون

مثل سیر و بر شوکت نام نامی که کرد و بوند که از نام کرد و کجی چندی
بمردی شود که از آفریده شد چه نام که هست جهان که مباحث او را
لک خود می نمود که بر مرکب حریص باشد تا کجانی بیشتر نماید و مرد را
آماده شود تا شریک دولت و غوث بدست آید چه رزکی در جزای
نام نیک مردن یاد و دست کام زلفت چه مرکب در چشم هر که
خوار بود در شجاعت بر کار بود هر که جاز غر میزد و با جهاد
پس کار بود حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
وقت کارزار خود را بر صف کنار زوی هر جا که لشکر دشمن می رفت
روی بلند می آوردی و در لایحه بمصاف آورده ملاحظه حال خود
کردی کی رسید ای امیر عجب جراتی می نمای از حفظ احوال خود
تعاقل میفرمائی امیر کوفت بر یقین می نمود که اگر اجل رسیده است از
قدر خود سودمندم که حکم فوت و فدا از دیون قضا صادر
نشد مرا این جرات یان کند و در این باب دو بیت فرمود

ای یومی من الموت امر یوم لم یقدر یوم قدر یوم یقدریم کی بقضا
یوم قدر یعنی ولا یحذر و ترجمه آن بلغت فارسی این است **چ**
دور روز صد کردن از هر یک رویش روزی که قضا باشد دوری
که قضائیت روزی که قضا باشد و کوشش کند سود روزی که
قضائیت دارد هر یک رویش حقیقت آنست که تا کسی از صبر
بر نگیرد در درم صاف کاری که از آن باز توان کوشش از او توقع
کرد تا تولد در بند جان داری و جان در بند تن کی مرده خویش
یابی و کنز خویش تن آورده اند که در وقتی که لشکر حبشه بروایتین
مستولی شدند و سیف وی نیزین بضرورت جدا کرده و سپاهانو
شیراز برده را وند و طلحه نو شیراز فرمود جمعی را از دربان
و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند سلاح داده و اسلحه
ساخته ایشان هزار شصت تن بودند بی سیف و بی نیز
با آن مردان در گشتی نشسته چون بساحل رسیدند و از گشتی باز آمدند

یوسف بن محمد بن

یوسف بن محمد بن قاضی کشته شده باشد و مجموع طهارت بخند
کشت ای ران مملکت بمن در آمدیم و دشمنان حریف پیدا کرد
حالا شما در میان دوازده ایالت تا من کنید که درین اوقات
غافل میسازید یا گشته عیادت بضرورت آن کرده دل از
جان بگریخته و مردانه بجار در میزند آن مردم مذکب بسیاری
حبشه غلبه کردند پس مردان را پند که ترس از خود راه ندهد که بیستم
دستان کوششت که اگر هزار زخم بر من آید و دستم را که بر قهر بگو
میبرم **چ** تمام کوششت که در دست مرا نماند که تن مرا کشت
هر که از سلاطین جزایت و شجاعت پذیرفته بوده و در تحمل شایسته
پاییزی زیاده نموده زودتر بمیرال مقصود رسیده و چهره مرد در
آینه عزیمت خویش بوجوب دلخواه دیده اند که چون
یعقوب بیست بالای کوه گرفت و داعیه کرد که فرمان بجزیه
انصرف و تسخیر او را بد روز عزیمت حریف کرده بود و در آن

بر درگاه جمع شده بودند یعقوب سلاح تمام پوشیده بپا میزد
مستحان ارتفاع گرفته و گفتد صلاح طالع وقت خوبست درو
سور شد از در وقت در یک ساعت دیگر ساعت یک است
و طالع بحسب دل خواه شود یعقوب همچنان سلاح پوشیده بقیل
تاستان برای ام آفتاب شش ساعت است یا چنانچه
ارکان دولت از وقت مصارت او عجب دشمنان وقت
رسید طالع مسعود گشت از بام فرو آمد و سور شد جمعی رسیدند که
ایستادن چیت و چه بود گفت من کار بزرگی در پیش دارم و در این
مهم که روی بد و دردم زنی گویی در حصول مقصود می خستید
و من نفس خود را امتحان می کردم که در آب آفتاب با سلاح
طقت در دانه دیدم که طاق در در آید که مقصود حصول
خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود
رسید بد رجه که رسید شاه ملک است در عقد کسی گزیدی جدید

دست در غوش شمشیر و خنجر میزد آنکه با او پاس نزد ختم نمید
کرگارش در جهان سرور و سرور میکند پادشاهی در چین آمدند کل
از آنکه کل با وجود زکی از خازن بر میزند و بهم از یعقوب پس حکایت
کند که وقتی جمعی از جوانان صحبتی نشستند بودند از طرف لطیف
خبر باز میگفتد یعقوب نیز آنجا بود هنوز طلب ملک نبراده در
مردی و مردی بر بغیر حقه کی گفت لطیف ترین با سها است
و دیگری فرمود که طر فخرین تا جفا طایفه رومی دیگری فرمود که از
منزل بوستانها پر کل در میان بهتر است و دیگری تفریر کرد که از
مشرب است خمر صافی موافقت تراست و دیگری چنین فرمود که از
سایه سایه پید سازگار تر بود و دیگری چنین فرمود از نعمت
آؤز خود ملایم تر و دیگری بیان کرد که برای ندی و محافل جوانان
خوب صورت زیباراست لایق تر چون نوبت یعقوب رسید
گفتد تو هم سخنی بگو گفت خورتن با سها زیاده است و بهتر است با جفا

خود خوشترين منزهه مع که خوب و زیاترین شکرها خون شمعان
 و لطیف ترین آوازها آواز سهیل سپان کجی پوشیده و گرامی ترین بیان
 مردن کاری و مبارزگی از روی و در شعار امیر المومنین آمده که نفی
 و انچه ریختن آتش از حسن علی و آلاس شریک من درم علیا و کاش
 جبهه از حسن و ترجمه بن دوست فخری نیست **پنج** در بیان
 شیخ است خجسته کا نایب کسر و من سر شایسته خون دشمن
 اساس و کله او بهتر کس پس طالب ملک پاد که بر گران
 آمدش چون بشرون برای جوهر نعت در خزینه نشسته دشمن زند
 و شمشیر زهر آتش عیار پشته را بقصد کوه روح سر زنج
 بدن خضم برادر و پادشاه که خود دینار شد لک و از جرأت پناه
 و پادشاه پیدل از دولت عالم گیری مستنود در رضایح **لاک**
 که هر پیری که از غرور نیست همچون چینه است که آب نازد و جو
 که از ادب میث چون بوسانیت که کل نذر و دردی که اند

معرفت نیست چون دیده نیست که نور نذر و عالمی که از لغوی
 میث چون بی است که لجام نذر و تو انگری که از احسان
 چون درختی است که میوه نذر و صاحب جمالی که از حیثیت
 چون طعانی است که نمک نذر و سلطان که از عدل نیست
 چون ابری است که باران نذر و عالم گیری که از شجاعت نیست
 چون یار کانیست که شیره نذر و در دله که کی از نلاطین عرب
 روزی دشمن اتفاق محاربت افتاد چون هر دو شکر خف کشیده امر
 دولت ملک عرب را گفت ملک خیم عرب از دو پیر و نیت
 یا نصرت است یا نیت اگر بکج قضا و قدر کسی بشک ما افتد ترا کجا
 جویم گفت اگر من کز زم هر که امر جوید از عایت هر یک از مردم و لکن
 غلبه خضم باشد امر در میدان در زیر نیم سپان طلید یعنی غایب موم
 یک شسته میگردم **پایان** بخیر کز دنده یا سوم زیر پا سر کشیده اند
 که در آن عرب شمشیر نذر و بشکر خضم مکه سپرد تا وقتی که آفتاب

نصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از سستی
خشک شده غبار از زبر رخسارانشه کی از علان سلطان عربا
ظرفی آب بر عقب ملک تاخت تازد یک وی رسید گفت ایها الملک
تشنه شدی باشی زانی تو تشنه ای قدری آب پاشی ملک تشنه
آید از من آتش تشنه راست بخدی که تا او از خون دشمنان سیراب نشود
من تشنه کی خود را تسکین ندهم و بسط این عرفت در دست و طرقت تمام
شجاعت کامل حق بجایه او را برد دشمنان و طرقت **کسی** را که یزد کند
که یار و کباب او کند و دوری از اسکندر و دو نفرین رسیدند که نشان پناه
و بر صفت گفت آنکه پرسید که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجا است
هرینه چنین سرداری **چند** چه شمشیر مندی بکمر و دست بصفای
دراز و سنگت بگز کردن سنگ و شمشیر تیر زدن از جهان فکند سحر
نوشه را در ابودر جبهه را پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل
چرا قوت دست نمیکوی گفت اگر دل قوی نیست قوت دست

نماید و یا نشاند

نماینده من میدهد که کی از مبارزان عرب پرسیده بود و وجود ضعف
سری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود و کسی باید که
او را سوار کند ای ادبی غار خفته زدن گرفت که از این کس **حکیم** را بدید
دو کس را دور سوار کردند و اما هر کس باید و فرود آورد و فرود
سخن حکیم را میآید داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع
قوت دل است و میر قوت دست از دل است هر که او را
دل قوی باز و قوی در وقتی اسکندر بغیرت تخیل عالم سوره
از سطر اطلد و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهادم و این مهم
که پیش گرفته ام هرینه مرد دوستان و دشمنان پدید نیاید هر یک از این
حکوم معاش کنم گفت ای ملک صهل انت که تا ممکن و مقدر باشد
دشمنان کنیزی کنی و بردوستان خاری رومداری اگر دشمن بداند
او را با ستمات و دل نوازی خرقاص دبی دوست شود و دوست
را بغیرت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی باز نکرده اسکندر فرمود

حکیم گفت

که زیارت کن چنانکه در کار دشمن غافل نسوی اگر چه بدک باشد در
لشکر اعظم و کسی اگر چه بسیار باشد و تا محکم سخن بزم است توان
ساحت کلام درشت بزرانی و تا کار باز یانه آید شمشیر از
میان رناری فرمود که شاید من با خصم بجایرت انجامه در آن
بجاییت مدخل تو انکند و بکدام نوع قدم توان فرود گشت حال
از دو پیردنیت یا تو بجز کسی میروی یا کسی بجز تو میاید اگر تو
بجز کسی قصد کرده و در شرط رعایت باید کرد و آن باید که در خصم
جنگ خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد و بیم
باید نمود حضرت عنت تعالی شان و زوی یاری طلبیدن و در دعا
و خیر و صفات کوشیدن و زایل قلوب و قبور است و بهمت فرمودن
یتیم سرباط خدم و سوار الفتن بعد پاید سایندن و منهایان و سوار
بر کار باید کرد و در تفتیش لشکر خصم کیفیت حال و کمیت حال ایشان
بررسی باید نمود و چهارم لشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یک زبان

باشد

باشد که اتفاق پادشاه حضرت پادشاه موجب است و حضرت است و بپ
ظهور قدرت چنانچه کوهاند کسی را نظر بر ظرفی است که در پردی
لشکر یکدل است **پد** که فیروز مندی رسیدن یاران یکدل نمیدی
در موقوف اکابر و اتفاق بر و در خصوص اقرار این باب ضرورت است
چشم سگرا و عده حرب باید دو نمودی بر یک مستطکر و اندوخت
کرد که ملو حیدر فرسود ششم توان نفس خود باشد حرب نباشد
که اگر شکستی روی نماید تدارک آن توان نمود بهضم در پیر کشتی
و سپاه سالاری کسی را خستیا باید فرمود که تبصفت است باشد اول
شجاع و قوی دل بود و بدن شهرت یافته نام و اولاده پیدا کرده تا از او
ترس و هراس در دل دشمن افتد و دیگر رای صواب و تدبیر تمام داشته باشد
و مدخل و مخارج جنگ را دانست باشد که رای از شجاعت بکار آید
و انواع حیل و طعنه بکار آید بر دو که خدعه در حرب مکر و حیث بلکه سخن
چنانچه در خبر واقع شده که الحوب خدعه و دیگر مهارت در حرب کرده

باشد و صاحب تجارت شده که فواید تجرید بسیار است شرط هشتم
 که چون کسی در شای حرب بارزنی و شجاعتی از اقران و کفو همراز
 شود در عطا و صلح و محبت او باید افزود بلکه در آن مبالغه
 نمود و دیگر از این تمیز بوداری جان سپاری شود و نیم در روز حرب
 عقلت دوراید بود که بسیار بوده که خطر نزدیک رسیده و کفایت
 جانب خاف نشده اند و بدن غفلت کار دیگر کون شده و هم که شکر
 خشم شکسته کرد و در پی ایشان نیاید رفت و زودی کسی از حقیق
 نیاید فرساده که چندین مرتبه دفع شده که شکر شکسته که آن توان
 و کار زنده اند و قوت یافته و معاودت نموده اند شکر غاب را
 مغلوب ساخته اند و اگر کسی را در توماید تو در صد دفعه و بی از دو
 پروند میثاق مقاومت اوست یا نه اگر است اولی آن است
 که بهر نوعی از انواع ترا محکم باشد و از مقام دشمنی باید که از اندو
 این صورت دست نهد شرط حرب چنانچه مذکور شد عادت

که در اول

کرد و اگر طاق مقاومت نیست جایس و دود پان بر کایه کرد و در
 می قنط ارها و در بند و احکام فادما و خیر با نهادن تقصیر نمود و در
 طلب صلح بدل اموال و اعمال حمل و مکانید ضرورت است و اگر ممکن
 طلب صلح کند از صلح با نیاید کرد و صلح تیره و لجاج پیش نیاید گرفت
 الحاح تیره مزاحمت و طلب صلح با غیر ضرور و مظهر کرد و تیره کن
 زانکه باغ تیره کن باغ اصف از برک ز تیره بجای رساندن که در آن
 کند خاتمان کهن کند خاتل اندر صلح میر کما این راه میر و صلح خیره
 اسکندر این سخنان را و توالی صلح با نیاید جنگ صلح این نهاده
 چون صفت شجاعت مرمل دولت از بهترین صفت است سخن در این
 باب بر سر خطاب سید و کجای که شاهزاده جهانگیر جوان بحث کرد
 و از بولکس آن شاه روشن ضمیر که زو تار کاف در آن پر جاهد ساهی
 که در مصاف خود برادرش کوفه چور معر که کشتن تیره
 بگر کند سنگ از زیر زمین با صفت بازوی کامکار و ساعدت

پذیر به طرف که روی است ظهورش متوجه کرد و در حق و نصرت
 در اسب استیصال مرکب است و این نماید و به جانب که مقصد است
 بلند و سطح نظر بهمت از بلند شد اقبال سعادت بر طریق استیصال
 غم از همت جگر علی علم و قیام هر کج غم جایگزین کران سازد کباب
 فتح و نصرت ابدان جانب بک کرد و عثمان روح دولت بر سر
 ملک است در پناه شمع نصرت کسر سر دین و دنیا در عثمان و عثمان کفر
 تا شش برادر از چون آتش حمله کردند در میدان جنگ از روی
 ثبات و در یک چون کوه البرز پایدار **یک** یکایک شیخ زن چون
 بر کس بار اسیر صرف میکن چو زلف دلدار **د** ولایت کیر چون چش
 غبار از کز چون جوهر سپان **ه** همه چون غره و در جگر دوز همه چون
 عشق جانوز همه چون چشم خوابان **ن** فتنه انگیز همه چون مردان انداز
 خور و حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عطف اخضر را بر مفاقر طاران
 مخلد و مستدم دار و محرم مخلص عباده الامجاد **باب سی و یکم**

در غیرت غیرت نگاه داشتن خیرت که آن اوصیای آن پادشاه
 باشد در تدبیر مهمات تا کید سیاست و سلاطین را از این
 چاره نباشد هم در مروت و هم در تدبیر مملکت زیرا که غیرت
 دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع
 ضرورت اما غیرت دین آن است که در تئیت امر معروف
 نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت رعایای مملکت خود را طاعت
 فرماید از معاصی و مباحی منع کند و در حدیث آمده که هر که شمارا
 منکرند یعنی آنچه نجاست شرع باشد که از تغییر و بدست
 یعنی منع کند باز یانه یعنی زریا شمشیر خاچه متفرعای سریع
 دین تربیه اهل اقدار و شمار است پس اگر بدست شوند که وضع
 کند زبان منع و اید دل نصیحت اگر منکر نشود و عقیق و سحر سخن
 گوید دین تربیه اهل علم و باب زهد و ورع است و اگر زبان نیر
 میسر نشود و بدل از دشمن در دین تربیه ضعیفان است از علوم

و بعضی از علما گفته اند این دین و جبهه در ده اند که بیس و راه
 زاکات اسلام یعنی هر که منع کردن بدست در آن بماند و در
 بدل دشمن نبرد و کس از مسلمانان نصیبی نباشد و نهی می کند
 باید کرد و در میانه نباشد اینجا به زبان منع کن اگر شوق در
 خوش می کشد کار و هر سعادتی که در قامت حدود شرع و
 احکام دین کوثر باشد حق غلبه باشد و چون شاه را بر سر
 مهمات ملکی قیام بخیرات این امر متعذر است هر چه ممکن در
 مملکت خود نصیب باید کرد و محتب باید که در اسلام بود و
 دین پروری او غایب باشد و بصفت عفت و پرهیزی و امانت
 و راستی و کم طمع آری و هر چه کن برای تقویت دین کند و از غرض
 ریاد و دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا وی در دلهات تاثیر کند
 سخن که آن رزق غنی پاک و طریقی است اگر بسک بگوئی
 اگر در ده آورده اند که شیخ ابو یحیی نوری قدس سره عادی است

که بگوید

که گاه مکر دیدی از آن منع کردی و اگر چه در آن خوف قلب بودی
 روزی بر کن و جبهه بجهت نماز میرفت زورتی سی خم سر بگردانی
 نهاده بر هر یک نوشته که لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در
 مباحیات و تجارت چه در لطیف نام داشته خبر نشده بود
 از ملاح سؤل کرد که درین مباحیات ملاح کف تو مردی
 با نیا چکار داری بود در مهم خود شش شوق آن بد نشن زاده
 ملاح کف البته میجو هم بدیم که درین مباحیات کف ای درین
 فضول درین مباحیات است و برای معترض خلیفه میر شیخ نگاه کرد
 چوبی در آن کران و زرق افاده بود ملاح کف آن چوب را
 بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود کف آن چوب را
 بدست او و تا به پیچ که چه چوب کردش کرد چوب بدست شیخ
 چوب بدست مبارک کرد که یک خم از میکت و ملاح از
 ترس میزد و میزد و میزد و میزد و میزد که شجر خبر نداد بود

کسان خود رید و شیخ اگر قه ز ذیل غلبه در بد و صورت حال تقرر
کرد معتمد بغایت جباری غیور و بزم کار بود و شیخ را سیاست بشمیر
کردی بل بعد دیدند که شیخ را پیش معتمد میروند بغایت اندک
شدند و شک کردند در کفنی احوال شیخ را شنیدند و هر که را تا چون
را آوردند معتمد بر کرسی نشسته بود و در زیر پای او
کرشمه بزمه سرخ پوشیده این علامت قهر و سیات بود بآب ریخت
تو کسی که چنین کتاف میکی فرمود که من محترم کتاف با هر که حساب
میکنی کتاف با من و رسول کتاف ترا که محترم کتاف آن کس
پادشاهی داد معتمد با غی سر در شش افکند پس سر از در کتاف ترا
پرس داشت که این چهار کتاف شفت در حق تو کتاف در حق
من چگونه کتاف چنانچه میگوید که از اله تقصیر را دوستی آنرا از موضع
کردم و ترا از کفاری قیامت خلاصی ادم کتاف در حق رعیت
من چگونه کتاف چنانچه بر کتاب تو محض است مردم بر معاصی دیر

میکرد

میکردند چون توانا و طربم زایتی دیگران دیر می شربت کرد و چون عاقل
در صلاح و خفا و بیع و شایند اگر او را بر هیچ صلاح چند همه طریق
صلاح شس آرند و ثواب آن همه بدین وی رسید کرد و او که
از او فدا شد و بایند ایشان نیز در فخر و فسخ گوشت و ضرر و مال
آن بدو باز کرد پس هم در حق رعیت و غرض نه سم دارین عمل کرد
خود وی حق عز و جل معتمد کرد و در کتاف این کار را از پدید بعد از
هر سگری که چنی تغییر کن و حکم کردیم که بچاکس ترا منع کند از فحش
این حکایت معلوم می شود که چون محتب خانی باشد هیچ فحش بوی
شربت رسانید **تاجان** یکی با سر خود کتاف که من نهی منکر می کنم از من
لیک می رسم که از اهل حمد آشی در در و در من رسد کتاف اگر این
به حق کنی **اربابای دعوالم انبی** اما غیرت دنیا بره نوع است
اول نبت پادشاه و اقران **دویم نبت** با خاصه خود **سیم نبت** با
عموم خلق اما آنچه نبت با مال خود است چنان باشد که اتفاق خوا

بر ایشان تیره که هیچ کلام را بر او سرخیزی برسد و بحسب جاه و صوت
 و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و بخت در همه پیش و از همه
 در پیش باشد و هرگز از ظهور این غیرت و فوارین حشمت کاثری نگذرد
 و صفات حلاله را بر او این از خصایص این است و هر چه
 باشد این غیرت غلبه بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکمی را
 پرسید که من میجویم که از اخوان و سالکان خود بر سر کیم و کوی دولت از
 میدان جهش یار بچوگانان قدر بر ایمن از اسباب این رجه خیز باید بست
 آورد و چگونه گفت ای ملک از ده مسجعی که کتاب دلت را
 باز بست و غیرت پیش **پیشگی** کوز بهمت از دوا حشمت و سر تیغ
 را بکند از زمینغ و غیرت بدست آورد و نمک ز غیرت مراد
 چو داری بچنگ چنین گفت آن مرد پند رخت که از غیرت آید
 بکف تاج و تخت اما غیرت که نسبت بخاصه خواست آنچنان باشد
 که خواص خود از چشم نامحرم پوشیده در دوش از دوا حشمت حدود

و عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه عفت آن مشر و عا و عرفا نام
 باشد ایشان را بر آن معاد سازند تا به برکت آن ثانی عفت نیز
 اصلاح مرصوف از فساد دارند و بزرگی در وقت یکی از پروردگان
 حرم عفت خود فرموده عصمت را بمقام جلال جلوه طرم است مگر
 با جلال پوشیده بهر روی نباید کشاد و پای بهر کوی نباید در این است
 که بتن میرسد از نظر توبه سکن میرسد و دیده فرو پوشش و در در حد
 تانوشی تیرا را بهر که که بخت حلات بود رخ مناور چشمه
 بود اما غیرت به نسبت عموم خلق چنان است که غیرتی که بر محذرات
 حرم سلطنت در نسبت با حرم مسلمان بجای آرد و بکند که از ملا
 و کار عالم پناه ندی بخاندن مردم ناموس ایستاده و در شکاف
 کنه مسلمان سعی نه نماید و عیوب غایب ملک خود بقدر امکان
 پوشیده دارد و در حدیث آمده که هر که عیب مسلمان را بپوشد خدای
 عز و جل عیب او را بپوشد در روایتی است که کنان او در دنیا

و آخرت پوشیده در دمی است که اثر ناله علیک پرده کس ندی
 تا کس نذر درده تو و حیات آن غیرت است در حمایت حال خود
 دیگری و گمان غیرت آنست که چون کمی پادوی اردو از زینهار دود کج
 حمایت خود در دام ممکن باشد زینهار دود خود را ضایع نکند و در عرب
 دستور بوده و لا یرور و ولایت حیات است که چون کمی در سایه دوزخ
 خیال ایشان در آمدی و در جور دنی بی آنکه زبان زینهار خوشی و زینهار
 خود در بستی زنده دندی و سپارل کار این حرف کردند بلکه زینهار
 ریخته شدی و زینهار گارد در نگه شدی و بعضی جانوار را که نیز تخمیه
 پناه بردی با جگر گاه ایشان در آمدی حمایت کردند و آه که نه که بهرام
 کور قی که در دیار عرب با نعمان مندر میبود و نعمان در ابرام پدرش زید
 تربت میفرمود روزی آهویی کرد و آهوی در پیش او در میید
 هر طرف میگریست و بهرام از عقب او قیاحت بود که می شد آهوی را
 بی طاقت شده بکار دقیده رسیده و تخمیه عربی قیض نام در آمد و

او را گرفت و بر سبی بست متعاقب آن بهرام در چینه رسیده بر
 بر گمان نهاده و نمره زد که ای صاحبخانه شکار من اینجا است پر
 آرقیه ندانست که این کیت کفش ای سوار زار دی صورت
 نباشد جانوری که با ناله آورده بدست بی زده تم کشد بهرام در پی
 آغاز کرده کفش سخن دار کن تا این تیر که در گمان داری بسینه
 زنی و در کتبی دست تصرف تو کردن این هو بخا بد رسیده زنده کم
 کشته شدی مردم قیله من را بخت جوی هو نخواهند کشت جان خود
 رحم کن و زینهار در کنگره و اگر توقع داری این است تازی را و کبر
 در خیمه پستاده است تا زین مطلقا بود دم سوار شتاب خود در چینه
 سوار و بمقام خود برگرد بهرام را زین حمایت خوش آمد و باب او
 اشاعت کرده بخان بگردانید و بمکه خود پوست آن روز
 تاج سلطنت بر فرق بست او نهادند و عجم طوق قرن او در کردن
 افکند بهرام قیضه طلید و زین سپار داد و او در عرب حاکم

قصه

موت

لقب کردند یعنی بنیادینهار دهند آهسته و چاکت شده و پیکمی را
 که آری برهنار خویش کند و از اندزه کار خویش برمدی حیات
 از او برگیرد و بر دلی کار خود در پذیر یکی قطره آرد و پناه زنده
 صدف سازد و شش کیه گاه بعد از پخت نام درش کند یکی کو
 شاپور شش کند **باب سی و دوم** در سیاست آن خط کردنست و
 نسو بدستن و سیاست بر دو نوع است یکی سیاست خود
 و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس خود ریاض خلق و میسر است
 و کسب احواف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست
 خاص و متعلقان دوره و ضبط و نسو ایشان دو قسم سیاست علوم و
 قلم اول در باب چهارم مذکور خواهد شد تا قسم دوم بران وجه است
 که بدن و بدخل از باید که پخته ترسان و برسان آرد و دکان
 و سکن باز از او نمیشد و گناه کاران ترسان خنده شیع برق
 نشانش با گریه ستم کاران بر متعمران باشد و بر تیره نیم فیض سازش

با باران انعام بر درویشان متوجه معارف بود و هر یک ملک
 میکوشد که من رحمتی از خدای رحمان و مصلحتی از خشم خدیم
 بدن و معنایان و پیش قدم نشو لطف در مشی است و بر پشم
 با شکر محبت آمیخته شده برق در هر دو در غریبه است از ایشان
 و بهمین آید بهمان حکما گفته اند مدار دوی علم سیاست است
 بجای جهان دون و فساد مود کرده اند اگر خط سیاست نباشد جهان
 جهان بر نسو نماید و کانون تا دپ و تعدی نبود و بار دوی تاسی
 آرد **در سیاست** نظام بد ملک بی سیاست خلق پذیرد و نسو
 کاری عالم از سیاست بنا کرد و آرد اگر چه عدل ملک لا با عدل
 و لذت است اما آرد از پیریه لا عدل لا سیاست بی خبر بود و
 ارکان مملکتش در آن پذیرد و اساس سلطنتش خلق باید چو نسو
 ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است **در سیاست**
 که خوار ملک از ساز و جهان فرد و در خشان چو شتاب معاری

سیاست اگر نمی مدد کند که در جهان ریل خا و ستم طرب بی فایده
حق درم که خود قرار گیرد بی ضابطه سیاست کار سرع و دین نظام
نیز در **پ** کر شیع سیاست سلاطین نبوده در عالم خاک آب خورش
کس نخر و در حدت آمده که اگر پادشاه نبودی در میان بعضی اعضا
مخروندی یعنی پاک نابود و سلطنتی مملکت ضربت ضطربان
کردفته از سیاست سکون دارم شون داد آورده اند که کی
خلفای نمبر آید یعنی کشیده و مصحف کف گرفته پس از ثانی خطبه
گفت ای مردن یگان شمار این بس است یعنی مصحف و مدن شمار
بدین است نو و یعنی شمشیر سیاست آتشی باشد که آنرا از شهر بیکان
بر فرزند **پ** پویشان میفرودند آتش ظلم همان بهر که ایشان را نوبت
طمعان خان پادشاه بزرگ بود است معاریاتش عرصه
مملکت از معمر باخته و شمشیر پیش پای دسم کاری از شهر و دلا
را بدخته از نیم قهر و دفته از آن سوسنی بعد فرسنگ رفت از

مقتل سیاست زنک ظلم از رخ جهان دور نک آورده اند که روی
یکی از نواد با شش کلدته بخت او آورد سلطان بستد کوش
این کلمه را از کجا آوردی کوش از کلدته بخت او آورد سلطان بستد کوش
ملک تو بوده کوش نه کوش از کلدته بخت او آورد سلطان بستد کوش
در سپاری قیمت باشد سلطان تامل فرمود کوش بهر که بدستوری فرغ
اورود و کوش بچسید همین که بی دن صاحب آید و مموه کند این
عملها صورتهای دیگر نیز مقصود است حکم کرد که آتشش بر بند
شفاعت کردند تا یک انگشتش بر بند و طمعان ن پرتو زن بی
با کاز اگشتی روز این جماعت بر در دروزه شهر فرستد که مالان کیم
که هر چند سرزند غیبه شویم این خبر سلطان رسید فرمود در سلوی آن
نوشد که ما نیز آن با خیم مشطراستاده که هر چند سررازند بدویم
پ بهر خا که او سرزند و کوشن ملک فی الحال سرشش به شیع آید
داشت که نیند هر خرابن نویرون عدل خود را سیاست اقران آید

بود و لطف خود را با قدر نصفا هم فرموده نیکار نباشی و بد زار سوزی
 وز زده سیاست و راه کاروان تمام کشیده و شش خون عدل عالم
 رکاب دارد و بر غیبت و یک خوشه کورانی جازت باغبان
 کرد و غنای غنای سب و کث و کث از خود ساز و آواز و پادشاه
 هرگز ترا نظم کنم علام خیری بوی میداد و رضی غیبت القصر سر زار و زده
 سیاست هرگز حکا گفته سلطنت بشایه نهالی است و سیاست
 آب پس لازم است نخ درخت سلطنت از باب سیاست تازه
 تا مگر امن اومان حاصل آید پیش آن شیرازی که از روی دانش
 تامل کند و کتاب سیاست سرش و کاشن سلطنت از بر تازده
 تازه در باب سیاست و باید دانست که سیاست بموقع آن است
 که در باره جمعی واقع شود استحقاق آن داشته باشند و آن که در پی اند
 از همیشه و بدینیه که چون رود مردم خراشان بخاطر و علوم از خورد
 و برنگ میرسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از میان کدام سخن

سیاست و کلام گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست
 بر سابع و بهر نام که در بعضی در گذران و گذران پادشاه کث معنی
 را روشن کردن کث ای ملک از محقق جمع اند و ایشان خبر محض
 و محض خزنند از ایشان نفع رسد مگر ضرر و ایشان ملایکه اند و بعضی در کینه
 که ایشان شر محض و محض شرند چون کرک و پلنگ و در کرم و ارباب
 همه ضرر رسد و نفع نه پس آدمیان هر که بر خوی و خصلت و سبک است
 افضل نوع آن است و هر که بر طبع و سیرت سابع و بهر نام سبک و بدین
 در گذران و گذران است و مستحق سیاست اند نه آدمیان سیاست
 پسندیده بشود و لیکن گویم که بهر کسی بخورد مردم از از خون و دل
 که از مرغ بر کنده به پر پول آورده اند که در عهد نویرون طالع
 طایفه زود نویرون فرمود تا عالم را سیاست گاه بردند و گردن زدند
 یکی از خواص کث عجب داشت از عدل ملک که آدمی را بدین قدر خوب
 بجان ساخت نویرون کث غلط کردی من آدمی را بجان نکردم

بلکه ملک و ملک بچان کردم و مار و کرم را شتم کسی کوچه کردار
مردم بمعنی بد را ست از مار و کرم آورده اند که خسرو در روز دهمی
بزرگ رسید که در طبقات خلقی سیاست کیت کوشای ملک
خلایق پنج طایفه اند اول آنها که در دلت خود یک اند و ایشان
سکین بخشنند و ایشان را تقویت باید کرد و ایشان سبب پادشاهت دوم
جمع که بخود نیک اند و سکا ایشان یکس نمیرند ایشان را نیز باید عزت
و بجز خدایان باید کرد و نیم کردی که میان ایشان اند یعنی ایشان خیری
و نه شری یعنی در دلت ایشان نه خیر شد و نه شر ایشان را خیر باید
و از شر منع باید نمود چهارم طایفه که باشند اما یکی بدی رسانند
خواهد داشت تارک بکشد بچم خرقه که هم باشند و هم بدی
مردم رسد سیاست باید کرد و بعهده و وعید پس تهدید و کد ضرب
پس حبس و آفر کار قتل است کسی را که خلق را اذیت کند جز بکشتن عیب
شمار کردن و کسی دیگر از تولید سیاست کین فرست چون مردم

که از کوه

شمار کردن چون خد که شش سیاست تیر است در کوه که بریند و اگر
اندک فروتنی در سیاست مشاهده رود بهر فرستند بکند و از هر
شوری بطور رسانند **ف** اگر سلطان نظیر سیاست زندگانی لاف
ریاست بلا هم برزند روی زمین از نه دولت ارجاع مانده دین را
چون مردم خط در شکریه بخوبی رهی دیگر نه خند و هم درین باب
کوشش کردند هفت شمشیر شاه بود چه شورش که یک دم بهر خورده
کسی که دست چپ از دست راست نماند بهر فرستند و شش رسد از
باب سی و سیسم در تقیظ و تعقیظ پدرباشد در در ملک
و حیرت آگاهی اخیال رعیت از ملک عادل معهود و معارف است
که متجان معتمد نصب نمایند و متفحصان این را بکارند به پنهانی
تجسس و تفحص حالات مملکت و معضات رعیت نموده بموضع اخبار
اعلام رسانند بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند هر خلقی و علی که در پیاد
معدت ظاهر شد به شدت پاد و صلاح پذیرد پس از آنکه دست

۲۷

که کس آن توقف نماید و در سولم و بدل خواه و متفرق سازد تا اگر کسی
بر احوال او توقف شود از او شنود که بر فریب دهد و چنان باید که منتهی به
وقتی که خود پیش نماند و شاید که خبری باشد که توقف بر نیاید
چون حال بدین منوال بود هرگز سلطان بر خبری و کلی صاحب
کرد و بعد که ارکان دولت او چنان ولایت این صورت که با
بر احوال هر یک مطلق است اطلاق بندگی شبهه معاش ایشان به
و جوی باشد تا بدو علمای نایب از ایشان در وجود یاد چه بگو
متاعیت کار آگاهی کرین عالم مباد تنی عالم کسی سر بر آید
که در عالم بود هوش مند آورده اند که چون خورزم و شاهی عالم
بود نقش العظیم لایله بر صفی خاطر گاشته و ایت استغفر عالم
در میدان رحمت بر داشته یاد ز غدا او شده ز عالم کلان
ز امر او شده شیر سب رقی سعال نه آن فرار کند در هر چنان
نه این دراز کند در زمین بدن چنان و در نار وی کسی از هر نار

که کی لایان دارد

که کس این تلافی رسد با دل نو کرد اصلاح و از آن منکر گرفت
رود آشیانه و سپار بوده که سلاطین در شب لباس مجهول میکشد
و تفحص احوال رعیت و ملک میکرد و سپار اخبار شد که متفرق کار
سلطنت نشوند و اگر سماع ایشان رسد بجهت خود ملاحظه
و از آن پادشاه نمونید یا شوند کوفت و در حضرت او در عالم پادشاه
مشغول است که شهابا مبدل کردی و در شهر بازگشتی بصورت
مردم غریب آمده از هر کسی چیزی پرسیدی کفشی او در شاه نوع
معامله کند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک نمایند که بجای دیدی
که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود دزدی مشغول
صورتها مشغول است که شهابا پروان آمد و تجسس احوال کردی و چون
درین صورت که پادشاه بخود پروان آید و متفحص کرد و امکان خطر است
بر کارن و در کارن دستوری نهاده اند که سلطان باید که منتهی این معتد
دولت خواهی بغرض پاک اعتقاد بدین معتد تعیین نمایند و بر وجهی

با شکار غنای پسندیده از قوت و فخر توانستی کرد یکی بود از امر و عیان
 دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت و در بارگاه بسیار کس
 نبود خود در صورت صلاح سلطان نمودی و بجهت فخر خوردن و
 قوت و فخر مشغول بودی و کس زهره آن ندانست که از او شکایت کند
 سلطان از پنهان و قوی یافت نخست که مجاهد با او در آن باب
 سخن گوید چه طایرین نوع حکمت از کار بر رفع محاب قشام کند
 محبات سلطان از حضرت پس روزی از روزها آن امیر از طایفه
 فرمود که مرغی باید که مقدار و سرخ باشد و شربتی از سیاه باقی باشد
 سفید و جزو کسی آن مرغ پیدا شود که امیر فرمود که طلب استعال
 غایم هر وجه که توانم پس از آن تا مرا ترسد روزی در محلت پیدا و در سلطان
 محلت داده امیر بختی مشغول گشت و در شهر و نواحی خن من مرغ
 بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایه سر رسیدی مدی امیر خیمه
 نمیداد که ای ملک بدن منقدر که معده و روجه و جبهه بود

چنین مرغی سعی نمودم پادشاه حضرت علی بهر وجه جدا شود در عوض
 آن همی که در آن سلطان فرمود که مطلوب من مثل این نیست
 من بسیار شده و ولایت بدست تو دادم و تو را بخیل امیر خیمه
 چاکر است برو و سه روز دیگر مهلت بده این وقت چنین
 مرغی از نیای و دیگر باده امیر رفت و بعد از سه روز دست پنهانی
 آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدست
 و هیات در یک خانه هست و پند نمی توانی کرد و بر سر چهار مرغی
 شهر از بازار شرفی گذر کن و بدر فلان مسجد رسی محلاتی تو بر است
 در آن محله که چوپانیت بدیشان در پیش آن کوچه خانه است در
 بجانب غرب و در آن خانه داری در بصفه که در طرف جنوب است
 توجه کن بر دست چوب انواریت و در آن خانه خانه خود است
 در آن خانه شبی در آنجا قفسی مینی غدر ز در آن پوشیده و در آن
 هشت چهار مرغ است بدن نوع که من گویم یا امیر حیران مانده از

ز د شاه پر دن آمد و بدستوری که ملکشان داده بود رفت و رسید
با مرغان جانگر که دیند ملک فرمود که این حکومت باید که از شهر دور
خود چنین با خبر شد که منستم میگردانم سخن پند خود میگردانم که
پادشاهی که از بازار و خانه چنین با خبر است امکان دارد که بر حال نهانی
من هم وقوف داشته باشد من بعد معاش خود تغییر سپارد و پس از
معاشی تو به کرد و در دست آمد و در این حکایت مفهومی شود که اطلاع
ملوک بر احوال مردم فواید بسیار دارد و چنین گفت مرد جهان ازین
ز اخبار شاهان ایران زمین که هر روز به سبک کج را درون بخیر و چنین
کی نو چون جهانی بدست تو است نه بدست نگران حکم تو است نه بدست
بغفلت مکن خوب و بد را بشناس و احوال کیستی خبر داری و خود را
تو است عالم تمام مشغول افکار خود و اسلام و وضع غفلت یقین
صاحب خبر است تا از احوال هر روز با اطلاع بنده من خبر میگیری
در کس محتاج احوال عالمی که مال عیبت بمن ندهد و احوال من نیز پیش

از
عزت تو دارد

رعیت کند ز دو نیم سخن که او را معلوم از ظلم است نه حکم بی طمع
و غرض بکنند پس آبی سر و کشد و گفت ای دروغ از نیم رسید
که آن گیت گفت شخصی که صورت حال نیاز چنانچه هست بمن باز
نماید و میگوید که پادشاه بخیرین کسان بدست افتد بی صلاح و در میان حق
پند آید میفکند است که از شیر یکبار پس خود تقصیر حال کجاست
و زدیگان کردی بد بخاریده بود که هر روز با من و وزیر و اعیان پای
ملایان گفتی که در شش حال تو این منوال بود و چه خوردی و کجایی
و با که سخن کردی و چه گفتی مردم این صورت تعبیر نموده میگویند
فرنگان خبر میمانند و آن نبوی را با علامت خبران و صاحب خبران
این شاهان باشند مقبول دل خلق جهانیان باشند هم هر کجاست
نیز رتبه هم هر چه رسم از جوانان باشند و اگر با علامت خبر خبری
بموقوف عرض رسید شرط کجایی است که زود حکم فرماید چه کاران
گویند که حکم پادشاه نمیرد قضا و تقدیر میماند که چون از عالم است

غم عالم شربت کند زود منع آن پس چه تیر شود و اصرار و احتساب
 از آن در خیر امکان کنجد پنج از همان قضا و قدر در سترای تعین
 که بار کرد و پیش تدری پس شرط اول این خط سلطنت و حاکمان
 خوره مملکت است که در امور مصالح و مصلحتی قاطع و دلیل سلطع
 و پند روشن بونی و هیچ حکمی با مضار سازند و بی تأمل و در
 و تیر و تعین پروانه نهند که خردمندان فرموده اند نه باشد سپید
 شرع عقل که بی پند شاه قرن دهد که هر چه چون قضای مضاحکم
 که می جان تانده کی جان دهد و شرط دیگر آن است که از روی همان
 پیکانی ای از در مضیق ضرر و معوض خطر بکنند پنجم همانها بول و زبانه
 کرد و چنانچه حق سبحانه تعالی فرموده که ان بعض الظن اثم و اگر کسی بخود
 همان بی تحقیق و تعین در حکم فرید آن همان خطا پروان یا خود را
 محل سخن و مظهر غضب و کبر یا راجع باشد لغوی یا الهی بکن کس را
 باندک ظن تو باطل و عقوبت پشیمانی نیاورد که چون شک از تعین کرد

هویدایش چنان کرد و سودی نبرد و آورد و اندک در زرقا و سپهر سخنی
 بولاند و آرد یکی و دیگراده نیک در کثرت سرش ریده بودند و در
 سینه اش نهاده آن شخص از غایت تیر مبهوط و بهوش گانده قوت
 ایستادن و پای رفتن در همین محلی از ملائک حاکم آن ولایت پدید
 و انصورت مشاهده کردنی محال او دست و گردن بسته و در چرخ
 برگردنش آشفته بخانه حاکم آورد و قهرا تعزیر کرد و حاکم بانگ بر روی
 که این کس را چه کشتی گفت ایها الکلب بدن که من بدن در اندر ندیم
 و او را کشته دیدم متحیر و متعجب ندیم و در سنان حال این کس را
 نزد شما آوردم من نه از مقبول خبر دارم و نه از قاطع حاکم گفت همان کن
 آن است که تو او را کشته و بدین سخنان بخوبی که از دست من بری
 بچاره گفت ای ملک با من بجان خود و من که حق تعالی میفرماید که ان
 الظن لا یغنی عن الحق ششم همان بجای یقین نه می نشاند حاکم گوش
 سخن وی نکرده فرمود تا برادرش نه در محلی که رسد در گردن آورده

میجوئد که کشند و نمیزوند که وی فلان وزیر کسی ارگشته است
 جوانی از نظاره کیان پیش آمد که ی جلا و جلدن صبر کن که من مشک
 دریم و صورت حال باز نمایم تعجب منماید که این شخص بی گناه است خون
 بی گناه ریشین عجل تا است جلا و توقف کرد و در پیش ملک بردند
 گفت ایها الملک خونی که در این واقع شده من کرده ام و آن کس
 دشمن من بود فرضی تا قسم و در یک شتم و این چون که او ریاست کنی
 از انحال سحر است ملک تا مل سپار فرمودند و مذکر دند که دیگر بخورد
 کمان حکم کند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال پیاد شده قباد
 عرض کردند وی از علای نران پرسید گفت او را نیکوشت زیرا که
 یکی ارگشته است تا سبب حیات دیگری شده است پس قباد آنرا
 طلبد و صورت حال از وی پرسید خلعت داده آرد که فرمود و در
 و حیای وی نشد که پادشاه لازم است که خون مردم بخورد بجان
 رزند و سیاست بجان رسم سلطنت نبود که تا یقین نمود خون

ویرانه

کی نایز

کس نباید ریش **چند** در که حکم از ره گمان بشد برود و بیاورد
 دیار کریش آوردند که یکی از ملک با عام داده بود و در بروی
 وضع و شریف کشاده کار او صاغر مدیدر همانوش تبرک میشد
 و دیده بگو تاج و فروغ فروش منور میا خند خود من روی سلطان
 دیده روشن می شود پری ارضیان قوم سخن آغاز کرد و گفت که هر که
 بقای ملک متعهد کرد و در پریه غریز و خطه نفیس باید که از نید و دست
 من بذخیره که از خنس نقره در زار شد غیر زار از جوهر حرکت در شاه پور
 میجوئد که در این مجلس سار کنیم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در
 بازار لطیف که نام از جمله بضاعتها است سحر است پادشاه در پی فرمود
 که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت پشتمیش هر چه پشم
 بنده یقین حق بود و آنچه بگوش شنوند در حقیقت در بطلان است و
 کمان مدخل فرزند شاید که باطن باشد شنیده کی بودند دیده چنان
 فرزند شاه هر چه فرزند داشت پس در آنچه حکم باید زوی یقین و جوید

و نازاره کمان که اکثر ناکاه آن کمان مرتفع شود و یقین بنوعی دگرگونی
 نماید سبب نایاب و نایاب آن است باشد ملک در تحمیل فرمود این
 سخن را قبول تلافی نمود **در حکم** که از سر یقین است آرایش ملک
 زینت دین است **حکمی** که نباشد بکمان است آشوب دل بازی
 جهان است از حکمی رسید که سبب غفلت از ملک است گفتند
 خیر است که پادشاه از ملک بر عیت سخن میگوید اول شهرت
 و متابعت بپوی نفس که هر که سودای نفس از روزی وی در پیش
 بجای فرغت و میسر خبر ندارد هر که از سودای شهرت شد
 کار او بکار کی از دست شد و شوار است که شخصی اسکندر را
 تو پادشاه بغایت بزرگی نان سپار بقصد آرتاخر زن سپار
 از تو یاد دارند گفت یاد که من عدالت و نیک نامی و نیت باشد
 که کسی بر مردم غلبه باشد و بجز این زن کرد **در** برای یکدیگر
 که خاک بر سر و زبون زن شدن این شیر مردن نیست **در**

بعضی

در این غرض

از اباب غفلت عرض شد که بر جمیع مل و نهاده کنج و هیچ صفتی
 مرد پاک از ناپسندیده تر از خصوص مال جمع کردن است زیرا که در
 در جمیع مل بر روی حلال و حرام ندرد و غم ملک و رعیت خورد ملک
 نخواهد که غیر از مال و مال و مال بود و همه خود را خواهد باین همه نبرد
در کاسه ششم حرفان پر شد تا صدف قانع نشد و در نشد آورده
 که راهی سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای ملک حال رعیت تو را ندان
 و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیتستانی محتاج شوند و از نان
 تو پادشاه محتاج باشی عین فرمود و دشمنی **در** که پادشاه را کنج آورد
 زردستان برنج آورد و چون کام به دشمن سپرد پس آن رنج را باز پدید
 پادشاهی گفتند مال از رعیتستان و در خزانه کن گفت خزانه بهر از
 رعیت است که هر که میخواست مال خود را از آن خزانه بر میدارم و بیم از آنها
 که غفلت آورد و شرب خوردن است او بملای و ملاع میگردان
 باید که از مستی بر پر نیز در زیر که چون مست شود از ملک دل بجز کرد

فردوسی

و ملائک و جنات که از جانب حق آمده اند بگویند که چنانچه بخواهند بکنند چنانچه بخواهند بکنند
 چنانکه گشتیم بخود کشید و بسیار شد که درستی صورتی چند وجود کرد
 و صفای چند و قوی که در هر بیاری تدارک و تلافی آن موافق دست بود
 غایت آب پیش از آب ملک شاه از سلطنت آیین جویشاری خوش است
 و محمد لکاک الکتاب که این بزرگه کامیاب واری هم ملک آری فرید
 بحث از کندی خوش طبع است چنانکه در کتاب ابو الحسن آن خضر را
 که باز بدو مندر سردی چه در معاد ثانی نجات بدو داده حق
 ملک جوئی بر مقتضای حق واجب الاذعان توبوا الی الله توبه نصوحه
قدم در توبه نهاد و باب استغفار بمصلح استغفر لذنوبک که در پیش
 و اعطای الی ربکم را قبول معنی نموده و باید که در سبب استغفار بر
 و چون مومن اراده ببرد آن کلمه استغفر الله خواندن غار کرده و هر کس
 که از خود خطایم بدم بود و سیمای معینان گرفت و بر وعده و تقیم بهم
 ظهور از کتاب سبب خبر که فی الحقیقه سبب غرور است در کشت

این زبان در کمال

این زبان در مجلس همایون بجای کلمات صلی علی دین داریست
 و عرض های و همیستان نغمه کثیر و تهلیل خدایان حق سبحانه
 تعالی برکت توبه و انابت بکفایت را بر کافران نام وصل آورد
 میسر انجیل را بایام دولت نخبه خرمشیران مواصل با **باب**
سی و چهارم در فرات و آن شرط کلی باشد در حکومت و اهل حساب
 واجب است که بعین بصیرت در سابق و لاحق صادره که واقع شود
 نظر کند اگر آن اوقاف لغایت روشن و برید باشد بدینچه مقتضای شرع
 و عدالت در آن حکم فرزند و اگر سران نمیک ظاهر است بنور فرات
 در آن ناید کرد و عظام و بر قول اقلان نباید نمود و کارن گفته اند
 حکومت بنور فرات است در خبر آمده که در ضعف و کجاست
 سلیمان علی بنیاد علیه السلام رفت و از برای کودکی دعوی یکدیگر کردند
 هر یک میگفت این اذن من است و در ثبات عاجز بودند سلیمان
 فرمود آن طفل را بشمار دو نیم کنند و هر ضعیف یک نیمه بدهند چون

ما

شمشیر کشند یکی از آن دو ضعیف شود و بکویت و کوفت من از خود
 گذشتم و از کشید در آن ضعیف دیگر هیچ ز پدید سلیمان علیه السلام
 فرمود و طفل بدین زن دادند که بکشتن او را ضعیف شد چه دست قضای
 آن میکند که آن زن در وی بود و بجهت شفقتی که از او می برد و فرما
 نوزیت که حق سبحانه و تعالی به بنده مومن عطا فرمود چنانکه مضمون
 انجیل است که اتقوا فاسته المؤمن فانه یظهر نور الله لیسعی دلائل
 میکند معنی حدیث آنست که تریب از فراست مومن که در خود
 در هر خیزی که درین هیچ خبر را بدو نشاند و مغفرت آن درین است که
 آن فی ذالک لایات للمؤمنین توستم را بر نفس فرود آورده
 که فراست بر دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی فراست
 شرعی عبارت است از آنکه بواسطه آنکه نفس تصفیه قیاس
 غفلت از عین بصیرت مرفع شود مومن نور یقین بسا کرد
 و هر که نکرده است تحقیق ارجح او اطلاق میدهند بلکه اگر در صورت

بشوند به هر حالات تو و کف شوند و اخبار مرده که شامی بام
 محمد رحمة الله در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از مسجد آمد و شامی
 فرمود که این مرد درود که میاید نام محمد گفت آهنگر نظر من میاید
 او را طپیدند و از خرقه او پرسیدند گفت من قبل از این آهنگری میکردم
 و حالا در و کرمی میکنم و از اینجا صحت فراست این دور برک معلوم
چهارم هر دل که منظر نظر کرنا شود پرتو جلوه کمال و هفت کوه
 آینه بصیرت چنانکه سازد آنرا که در روزی جمال فراست است آورد
 که خواهر بزرگوار قطب الاخبار و صاحب جلال عجلونی مدتی سره
 روزی در معرفت سخن میکند ناگاه جوانی بحالشان در آمد
 صورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دست بر کوشه نشست بعد از
 زمانی برخاست و کوفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که اتقوا فاسته المؤمن فانه یظهر نور الله تسرین حدیث حبیب حضرت
 خواهر فرمودند که سر حدیث آن است که زمار به بزی و ایمان

چون گفت نغوز باله که هرگز از شد خواجه بجا دلم شاد تر نه بود و هر که
سر چون کشیدند ز زار و زار آن پدید آمد نصیری که آن رشت از
غبار شود نقش علی از او شکار چون در آن زار به برید ایمان
آورد حضرت خواجه فرمود که ای یاران پامید که بر موقت این
عهد که زار غنا به بر پند نیز زار بای طین از قطع کنیم خورشید مخلصان
برآمد و در قدم خواجه شاد و بید تو به کردند تو به چون شد پشیمان
بر در حق ز مسلمان آمدن عام از تو به کار بود خاص از تو به زرد بود
بود گفت پری کاغذ این ره چو است تو به کن از هر چه آن خیر خدا
قسم دیم که فرست حکمی است چنان باشد که حکما به تجربه از او بپای
آزاد از شکل و هیات مشا به کرده و غلب آن راست آید و حکمای
زان نوشیرون جبهه دی کنای از دست ساخت بودند و پوسته آن مطایبه
کردی و از روی فرست حکم کردی آورده اند که روزی مردی
بالا مجاب بس ظالم نوشیرون درآمد و نظم نمودی که مردی ستم بریدم

از سر و کلاه

انوشیروان گفت دروغ میگوید جبهه که در عالم فرست گفته اند هر که
کوتاه قامت بود خیره و پر حید و ستمگر باشد پس این مرد پدیت
نه ستم بریده است چون تخلص کردند چنان بود پدیت و
دل بر کشاید بزن حالی که باشد و نماید در تو ارجح مذکور است
که خوشی و دیکرم مردی کوتاه قامت در پیش انوشیرون فرود خدای
گفت کسی بر من ستم کرده است انوشیرون فرمود که کسی بر مردم
ستم نموده که در بلکه او ستم کند و تو کوتاه لای گفت ایا آن کس
بر من ستم کرده پساری ام من کوتاه راست انوشیرون داد و دید
مرشد صدانی امیر سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیره
فصلی از احوال گفت در باب دلائل فرست آورده بخاطر ظاهر
که تمام آن بهام عبارت در این باب مثبت خواهد شد حضرت
سلاطین از دستور العمل شد و این کتاب نیز از رکت انعام فانی
و علی ثانی زمینی در پیش پدیت و ستم کل چه بر کیا بندند ز نویسی

نفرید که حکما در مقامات خود گفته اند که لون پانز منفرط که بر روی و
چشم و لیل است بر حث روی و چشمی و خیانت و تشخص و خصل
و کاکتاری و کربانین علامات و کلام یک زنج باشد و کوج و
نظر و بین پشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما میگویند خضر کردن
چنین کسی لازم تر است که از راضی و دیگر حکما گفته اند که موی درشت
میگردد معتدل لون نشان شجاعت و صحت و نافع است و موی کم
نشان پدلی و زردی باشد و برودت علت کم فنی است و بسیار
موی بر کتفها و گردن نشان حماقت است و بخت و پاری موی
رنگد و شکم نشان دشت طبع و کندی فنی و بیل بجز است زردی موی
نشان حماقت است و قسط و زرد چشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک
بود و در دست داشتن عدل موی متوسطه میانه سرخی و سیاهی
نشان اعتدال صفات بود و دیگر پشانی حکما گفته اند که فراخ پشانی
که بر روی خطوط یعنی چین و شکنج و عضون باشد نشان خصومت و

و باغث و شفقت و لاف و جرف بود پشانی باریک و نحیف فرو
ماکی و خاست عابری بود و پشانی متوسطه که بر روی عضون
باشد نشان صدق و محبت و فهم و علم و هوایاری و تدبیر بود
و لایل گوش زرد نشان جهلست لیکن صاحب ادراک و قوت و حفظ
باشد و شد خوشی در بعضی اوقات و گوش خور نشان احمق و زنی
بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و لایل ابروی ابروی بر
پار موی نشان درشتی بود و در سخن ابروی کشیده و نزدیک صانع
نشان لاف و کبر بود و ابروی سیاه متوسطه در کوهی و در پشانی
فهم و دینت بود و لایل چشم بدترین چشمها از رقی است چشم بزرگ
تیر نظر نشان حسودی و دشمنی و بی حیای گاهی بود و حسودیت چشم و
قوت حرکت آن نشان نادانی و کم فنی و کندی طبعی بود و سرعت حرکت
چشم و تیزی نظر نشان جلد و کور و زردی باشد سرخی چشم نشان شجاعت
و دلیری بود و نقطه های زرد در گردن و در دهان نشان فتنه و سرکش

و چشم متوسط میان بزرگی و خردی و سیاهی و سفیدی نشان خشم و هوس
و راستی و داشت باشد و لایل بینی باریک بینی نشان مدینه و عیالت
و نیت باشد بینی کج نشان شجاعت باشد بینی پهن نشان سبوت
و دوستی باشد فراخ سوراخ بینی نشان غضب باشد سطرپی میان بینی
یا پهنی بینی نشان سپاسخنی و دروغ گوئی بود بینی متوسط و سطرپی
و باریکی و درازی نشان عقل و فهم بود و لایل ب و درین و درین
نشان شجاعت است و سطرپی لب نشان حماقت و اعتدال با سحر
نشان آری صواب بود و لایل دندان و دندانهای کج یا هموار نشان
مکر و حیله و خیانت باشد و دندانهای کشیده هموار نشان عدالت است
و دندانهای بلند و لایل خار به پر گوشت منفخ نشان درشت خوئی و طرازی
دزدی و خار به بی عتقی نشان جنب باطن و قبح سریره بود و متوسط
و منحنی نشان اعتدال باشد و لایل آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز
باریک نشان بدگمان و توهم گو و در معتدل نشان حسن کفایت و پیر

خبر در آرزو

خبر در آرزو نشان حماقت و کبر و کم فهم باشد و لایل سخن و قادر در سخن
نشان خویشت و حرکت دست بوقت سخن کشتن نشان بزرگی و
تدبیر بود و لایل شکم بزرگ نشان جاهل و جمل و جمل بود و لطافت
شکم و سینه در اعتدال نشان حسن آری و صفای عقل باشد و لایل
عرض کفین نشان قبح و سیرت بود و در مذهب و لایل کف و کشت
کف و نشان در آرزو نشان زیرکی باشد در صنعتها و علامت تدبیر بود
و لایل ساق غلط و ساق نشان نادانی و سخت رودی باشد و لایل
آن نشان حال اتمی از علامات فرست حکمی حاصل از در نظر
صلح کفایت بود و اینجا سخن صاحب و خیر است و درین باب نکته
دانشی است و اینجا نباشد که اوصاف حکما درین دلائل ذکر کرده
برای علوم ناس که در تبدیل اخلاق کوشیده باشند و اوصاف
سعی و پیگیری کنند و بر تبه انسانیت رسیده است و اگر کسی اخلاق
و اوصاف خود را ببیند و تعین مشایخ یا به ترتیب تعین

علما و علماء ایشان از اخبار و آثار قدس صلوات الله علیه و در ده شنبه و جمعه و لایق شرع
شرارت او و نکند و چنانچه در اخبار و نوین آمده است که حکیم افلاطون
الهی بایلی که ممکن داشت که آن که از یکباره پیش نبود و بر سر آن راهی
نشاند بود و مقرر فرموده که هر که خواهد بصحبت من آید دل صورت او در شب
و زدن آری از دلائل میات و بطول او و نفس کشم اگر دهم که لایق محبت
من است بطول دلائل و لغت دی نوم هر که از روزی ملاقات حکیم بود آن
صورت در کشیده نزد حکیم میسر و حکیم در آن صورت تامل کرده در میانه
نا دیده باز میکردند روزی یکی از اکابر پاد و صورت او در حکیم عرض کردند
فرمود که این کس لایق صحبت است همین خبر بوی رسید پاد و حکیم در
که آنچه از خلق من بحب دوست فخر فرموده اند چنان بوده ایم
همه را علاج کرده ام و تبدیل داده ام حکیم در طلبیده بصحبت خود میفرمودند
پس بجای نای کار بر دلائل در دست نیامد و به زمین و خاک خود نیز نظر
پاد فرمود و فیض الهام الهی که از باب الله دل میخواند مستطاب بود

بدون پاک

بدون پاک اهل دولت و دین فیض الهام میسر شد و حلالی در ره حق بود
خواهر که در هر کار او را دست از نهی **باب سی و پنجم** در کتمان اسرار
یکی از آداب ملک داری کتمان اسرار است و در قشای امور ملک و خطرات
در خبر آمده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در بعضی سفرهای خود
در تورات یعنی پوشیده داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان گوشتان آید
که و هم سمع بطرفی از اطراف رشی و بجای دیگر توجه نمودی که بجای
سخن وی بودی او کار بلفظ این وجه ملک می نمودند خصم و مجاری
چ چنان باید بین کرد در تو که کس را پاد بر تو سکند که با شیران
عرب داشت در خیمه گویند در عرب داشت بدین راه کس با تو میزد
میش بخود ترا محرم از رزیت یا که جز تو نداند که رای تو صحت را آن
رای و دانش باید که است این سخن مشورت که استر و یکدانه
و زبک سه چیز خود پوشیده پاد داشت اول سفر خود را یعنی مقصد
خود را کس در میان نیامد نهاد که غارتن و حسادن پس از دویم

دین و عطا و خود را بکس در میان نیاند و در نیم خور استوار باشد
که این طمع شمارند بلکه هر سری که داری مخفی بهر دست **پخته** سر خود کنی
در میان که محرم نه منی از این جهان **بکشته** در طرف عالم بی **مذموم** نیان
محرم کسی حکما فرموده اند که مافی الضمیر آدمی از دو وجه سر در نیست یا
نعمت است یا انبیا محنت این هر دو سپهان داشتی است اگر میو
نعمت سپهان باید داشت تا چشم حسودان بر آن کارکنند و زرافت این
ایمن باشد و اگر ناپ محنت است هم محنتی باید کرد و نیند و تراز
ملاک شود و دشمنان را موجب شهادت کند و درین معنی گفته اند **پت**
تا توانی سر خود بکس موزا که آن سرشادی آر و ملاک کر غمی باشد
شود و لهاملول و بود شادی رسد عین کمال پس در وقت
اسر ز خویش **بچاکس** راه مدد در **سچال** یکی از حکیم **رسید** که اگر
سری شد و در دل تو غم گاه داشت با که گویم که از آگاه دارد
و فاش نکند جواب او که هر ترا سری باشد که خود نگاه نداری دیگر را

در این عالم

کار باشد چرخگاه **در پرتو** چون تو توانی کشیدن رخ و یاد اگر نکند مرغ
از خود آورد و اندک که اسکن در سری از سر خود در میان نهاده بود و در
محیطت آن مبالغه کرده بود که آن سر از سر بر دو گوش **اسکن** در
اسکن را حکم گفت خوب است که سر کنی ش که خست حکم گفت این
روشن تر بگو ای اسکن گفت که من با فلان کس سری در میان نهادم او
افشای آن کرده من را در خنده و میخند که در سر و جرد هم حکم گفت ای
از او مرغ بود و خوبت مکن که سر خود افشا کرده باشد که سر تو را محرم بود
او توانی کشید که در کوی تخیل آن کند و در غیبت **پت** سر خود را هم محرم
که محرم فیت **همدم** خویش و میرزا که میم فیت **دوستی** کرده
کیدل جسم از سر خود گفت بکند آنچه میجویم ایلم فیت **بسی ششم**
در غم فیت شی و طبع کنی بر لبای ضمایر خورشید را این
و باب حیرت ظاهر و ضحاک است که چون عمر غریز در گذشت ایات
جونی چون موج بجای پای است ساعت که میکند زوی بدل است

۳۷

آن باید داشت و هر فرضی که مرد میکند غنیمتی بجویند است از این
شأن داشت پند میگوید در روز نشان مجوی دیگر چه که ایلمی عربی
نشان کند از رنگانی آنچه رفت باز آوردن آن چیز امکان دور است
و آنچه نمانده در پرده غنیمت میان غنی و فقیر قیاس است که از احوال
گویند وقت ارشاید است و کار خود را در حال میساید که دست
و دست غنیمت است غنیمت شمار عمر و آن پیش کردن رود از خیر
مانندان مول در روزی نماند کسی عاقبت دانا بفرمود کند که
جهان پس در چنین روزی کند انیده اوقات ناپایده صاحب دست
کسی است که با غنای خود است و برای انهار محبت نام نیک و در غنای
کند که حیات ثانی عبارت از نیکامی است پند ای طالب خلوت و
دوام عمر باقی به کز خیر بودم و می باشد قدر قیمت دل و نشان چاه
چون عاقبت فداست از نیکام می هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان
نام نیکوست حاصل انام می آورده اند که برزگی از در مجلس پادشاه

نورانی بود

تعریف بسیار کردند از فضایل او بی شرح کردند بزرگه شوق پادشاهی
او از حد بیان تجاوز نمود به حضار و مثال عالی از زنی فرمود آن عزیز
بجایس آورد بعد از ادای سلام دادن گفت پادشاه را هزار سال تعالی
پادشاه گفت اول بر سخن مجال گفتی این از تو عجب بود هم کس از آنکه
تعالی آدمی هزار سال زند خوب بود که نام نیکو بعد از وفات حیات
دیگر است در میان مردم غرض آن بود که قسم نیکامی آنحضرت را
در صفی روزگاری با دوست کسی که شد بنام نیک شهر پس از کشتن کارن
دانند و بی آنرا که بد فعل است ندیم اگر چه زنده شد مرده دانند و این
مقوله است پند میگوید که نام نیکو در هر کس مرده است که نامش نیکو نباشد
کی از بزرگان در رسا آورده که ایون نشیردن طوق کسری اگر چه ضعیف
دارد در طراف عالم و بلند آوازه است اما تعجب است از غلو گفته است در
حسن خود و بجز خستی چند بر سر هم نهاده اند و در ی چند بر سر نهاده اند
و در می چند در هم کشا و نه خندان کاری نیست ز نظر کاره و فضل آن است

زادیه تنگ آن پرزن نظر کنند که در گوشه ایون شاهی واقع شد و خبر آن
انجمن است و قوی که ایون کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظر سمیت
بزرگ نویرون جمعی از کاد و نادر اکشت درین عمارت پیش عیسی و
که تدرک آن مشغول شوم ایشان بعد از نظر در طرف و جنوب بعض
رسانید که ای ملک این عمارت که دست اشاعی که بنده حورا
میگشاید و شرف نقشش بای شرف بر سر ایون کیون نهد و چنین بای
همایون فلک مذبح چشم چنین عمارت عالی کسی ندر یاد نخت
بار که اقبال باز کرد در شش دری ز خلد بر دی جهانیان کجا هیچ
خلی درین ایون و هیچ عیسی در طرف آن نیست الا آنکه در گوشه ایون
خانه الیت محضر دودی از روزن آن خانه بر میاید و دیوار مار سیاه
میزاد که این صورت بر طرف شود نهایت مناسب است چنین
چشم زخمی ازین ایوان واجب و لازم نویرون کفایت این خانه ملک است
زنی است عمر سپاری کند از نیده آفتاب زندگانش بر خور و

ریشه اندک

بریده و من در دقعی که اساس ایون نهادم و معماران طرح کشیدند
آن خانه مانع بود که سطح پیش ایون مسطوره باشد کسی پیش پرزن
فرستادم که این کلبه را بهر بابا که خواهی بمن ببرد و شش تا زرد بایتم
ازین حوض سر بهر تو حیات سازم قبول نکرد و پیغام فرستاد که ای ملک
من در اینجا نموده شده ام و بدین کلبه متانگشته ام من بجهت علم
ملک تو میسر نمود دید تو این آشیانه محضر ایمن یسوی دیدن ازین
سخن متاثر شدم و دیگر هیچ نگفتم تا قوی که ایون تمام شد هر زن دوی
از روزنه کلبه پرزن بیرون میاید و دیوار را تیره و دغها از خیزه
من پیغام دادم که این دو دو چرخه ایکی خوب و دو که چندی میسر نم
نگفتم تا شب در مدخلی آراسته با انواع طعمه برای وی فرستادم و
ایجاد در هر شب خوانی بدین دستور زری تو بفرستم تو درین کلبه نشاند
آتش بر میزور که از روزن ایوان سیاه شود و خوب و دو که در عالم
چندین کرانه فوکه زرد با چشم کرمان و دل پران باشند من مرغ خورم

دولت زینگی رو باشد من از افکار خود میرسم که بعد از وفات و سال که بخیر
حلال خورده باشم این زن مرغ بریان دولت زین طرم خورم این کعبه را
برقرار بگذر که زینت ایوان تو است امرا چون چند که از خمال علی
روندری که کعبه تاریک از من بستانی ایشان نیز دست تصرف
رعایا از زکند دیگر ایوان تو در سال نخواهند و قصه من مدتها بر
رو در زکند این سخن را از وی پسندیدم و زبهرم سائلی اراضی شد
آورده اند که آن پسر زن کاو و لاغری و شمی که هر صباح از خانه بیرون
میکرد و با نگاه از بنیانه میبرد و درین دودقت آن و بروی فرشی
سنگ که در پیش ایوان بود میکشید و خری بسیار میکرد و کبابی
فرو میزد و گوشت ای پسر زن میخک کهن که ناموس ملک است را
از باب بیت مدخلت از خراب میکنی عجزه خوب داد که من
ملک را ظلم میکنند عدل و نای سلطنت یا داری بجهل فرستاده
نه بعقل و من این که میکنم برای ملک یا پادشاه میکنم و خوب فرجی

ادامه

ادامه حکیم سخن است گفته است که ازین صورت هر سال که سه و
حکایت کعبه پسر زن و ایوان نویسد و نده و بر بنها جاری و در قضا
ثابت است **پ** جای حسن عمل من که روزی بنور طرب میکند بار
کبری را در کلمات منور آورده اند که دنیا را عطا و شاید عاقبت
که بر قبایل عاریتی دل نه نهند و بلند که هر که خدا تعالی پادشاهی و
نعمت آن بر او فرض گشت و حق اینچنان است که میان معاد و
جمع کند تا در دنیا یک نام شد طرق مروت و قوت خود کرد
تا در عقبی نیز خسته فرجام بود **پ** با قوت قسم نشین شود مروت
باش و اینک از پشت تاج خویش بر خود بدارش آورده اند که
ملکت خود را بقوت ریشاقب ضبط کرد و دستهای سگونها و دراز
کای آن بود که مدح خازن با شاعران و درویشان و دست دوشی و
نام بد و خیر باقی ماندی مدح و دیگری عمارت **پ** که سودی نظم فرمود
چه دوشی کسی بزم یکا دس در زم رسم و فایده گشت از نظم

نام بهر می نبد شد شعر نوری احواف خجسته کاره آورده اند که سلفان
محمود باغی داشت چون روضه خنودن دل کشای و نند فردوس پرین
بهیشت نهری از زینت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و عات
طراوت و زینت بر گلستان رزم **نقی** کل شکفته بر طرف باغ پر
افروخته هر کجی چون چرخ **یا** حین و میده بر طرف جوی **یا** صبا عطر
پرزده امشک بوی **یا** خوش ز طوبی دل آید ترکی بهش ز سوسن **یا**
تیز تر **یا** پر خود بک کین ارضای فرمود که خون سالار **یا** گل نری
بر آن زینتی ندیده و کوش سماطی بدن آرایش نشیده **یا** طعنه های
لذیذ که از موی خلد رین نشان میدهد و صحر کرد و شرتهای **یا** حور
که از صلاوت ذوق شراب **یا** حور **یا** کایت که در نظر آورده **یا** نای
نوشین **یا** خجسته **یا** خجسته **یا** خجسته **یا** خجسته **یا** خجسته **یا** خجسته
بر آورده پر مرغ و از نشاط **یا** ز نو زینها در جلوی **یا** بهشت **یا** کایت
سکه پس از فرخت از چهره رسید که این در نظر شما چه نوع غنیمت **یا**

کف جان

کف جان پذیرغ بغایت عظیم در روضه دل کشای است اما از
دولت و عمارت حضرت **یا** کس نوند مثل این صاحب **یا** شاد
یا **یا** غی چنین باز که دیگر **یا** مثل آن **یا** میسر نود و میثوی آن در **یا** سچ
بوستانی بدست نیاید سلطان فرمود که آن که باغ نوند **یا** نود
داد که تربت احسان در بوستان **یا** و فضلا و حکما و شعرا **یا** نشان
تا شمره حاصل کنی که سردی مرستان و کریمی **یا** نشان **یا** نود **یا** نود
درین باب نظامی گفته است **یا** عمارتهای عالی **یا** صاحب **یا** محمود که **یا** هر
همچرخ پرین بود **یا** نه پنی **یا** آن **یا** هر یک خشت **یا** بجای **یا** نای **یا** خضری
مانندت **یا** برای **یا** و بهمن **یا** قطعه مشهور است **یا** شیرون **یا** عمارت **یا** باغی
خیال داشت **یا** روز **یا** هر کوش که **یا** شاه **یا** کارن **یا** آب **یا** در **یا** میان **یا** دو
اکنون بدست تو است **یا** باغی **یا** باز **یا** بر طرف **یا** جو **یا** پاران **یا** پنی **یا** نشان
که در دست باقیست **یا** برده **یا** کین **یا** باغ **یا** عمر **یا** گاه **یا** بهار **یا** است **یا** که **یا** خزان
باب سی و نهم در رعایت حقوق دای حقوق بر دمه کافه رعایت **یا**

برای باب دولت خصوصاً لازم است که این معنی بر طهارت ذات
و لطافت صفات و علو نسب و سمو حجب و لی فی ظاهری و محیی تا است
بعد از ادای نعمت الهی ادای حقوق و لیدین باید نمود که حق تعالی رضای
خود را بر رضای ایشان بر بسته چنانچه در حدیث قدسی آمده که من صبی
عنه دله فان غنه ارض یعنی هر که پدر و مادر از او خوشنود شد من نیز از او
خوشنودم و حسان کردن ایشان بعبادت خود قرین ساخته است
و قضی ربک ان لا تعبدوا الا اياه و بالاولادین همانا و حکم کرده است
حق تعالی بیکس امر پسرند الا ادر یعنی ذات احدیت را بیکویی
کنید باما در و پدر که هم در دنیا موجب دولت و عزت است و هم
آخرت سبب نجات و سعادت **پ** چه هر فرزندی در خوشنود بود
بسی دولت و شرفش رو نمود چه شیر و غنیمت خرم و کردار او با بکت
بر آورد کرده آورده اند که مالک دنیا را رحمه الله علیه سالی بحدی فرشته
بود چون مردم از عزت و بزرگوئی مالک دنیا را شانه در خوب دید

که در نزد

که در نوشته آسمان فرو می آیند و در نوشته دیگر از زمین بآسمان می آیند
فرشته های زمین از فرشته های آسمان پرسند که ای پسر حق و لیدین که در کمال
حج که قبول شده خوب آورد که حج بجا چنان قبول افتاده الا از آن
احمد بن محمد بن علی که این همه راه آمده و مشقت نه بسیار کرده از قبول حج
محرور شد **پ** بچاره کمی که شود در کوی تو محروم مالک بند رسد و از آن
اندیشه تا صبح خوب کرد علی الصبح رفت قافله طراز را پدید کرد و در میان
قافله میگردید و محمد بنی امیر طراز نگاه پنجه بزرگی رسید دید و من خیمه را بپوشید
و جوانی زیباروی پلاسی پوشیده و بندید و دروغی در کردن نهاده چون
خیمه شش مالک افتاد سلام کرد و گفت جوانی که در خوب دیده ای که حج
آن قبول کرده اند منم و این پلاس و غل در کردن نشانه محرومی است
مالک که دید تیر شد و گفت که ای پسر حق و لیدین چنین روشن و دل شاد
بسی از من که محرومی تو چارست گفت ای پسر که پسر من خوشنود است
گفتم پر تو کی است گفت درین قافله است گفتم کمی با من نبعت باز

پدرت روم شاید که شفاعت او از تو خوشتر کنم کمی با من بسوزد کرد
 دیدم که سایه پانی روزه و فرشتهای مکنون اندر دهری خوش محاوره
 کرشمی شده و مردم سپار بر او کرده و فراموش رستم و سلام کردم جواب داد
 گفتیم شیخ را تسبیح پیری است گفت آری خصلتی که من از او راضی
 میشم گفتیم پیر میانی نه وقت آن است که کسی از او در دل گیرد و روز
 بخشدن مظالم است و بخیل کردن خصمان شاید که فرزند خود را
 بعد از بستن ساری و من با ملک دایم و دوش چنین خوابی دیده ام
 تو آمده خدا در رسول شفاعت آوردیم از سر کناره وی در کنه ری آورد
 بکل گیتی پر کاین سخن شنیده برخواست و گفت ای شیخ من نیت من
 هرگز از وی شنودم کس که من و مرغزنی آمده و شفیع بزرگی آوردی
 قبول کردم و از سر کناره وی در کنه شدم و دایم او خوش شد ملک کو پیر را
 شاد و گفتیم در وی بخیم خواب آوردم او را شاد و هم جز او دیدیم
 کردن برداشته و بنده پای کرشمه و پاس از بر پیرن کرده و جامه پاکیزه

در پوشیده زخمیه مردن آمد چون چشم برین افتاد گفت ای ملک اگر
 خیر احدی تعالی ترا بطری خیر دهد که میان من و پدر صبر افکندی
 برکت خوشنودی پدر حج ما را نیز قبول کردند **پ**ایک وقت پاره از جان
 او است قطره زخمیه حیوان او است حدت او کن که بجایی رسی
 برکت دشت با بونی رسی دای خوشنودی در و پدر متوجه میدهد و در در
 از میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای دار است یعنی
 هر که ایشان را خدمت و حق که زنی شفقتهای ایشان کند بهشت میدهد
پایک وقت که رضای دار است اندر تیر پای دار است و دیگر حقوق
 ذی القربی عایت پدید کرد و صلوات بر جسم بجای پدید آورد که از صلوات
 اسلام است و دیدن صلوات در عمر پیغمبر و در زیر فرج که خوانده و در
 قدیم است که من محسن ام و شفاق رحمت را سم من است هر که از این
 کند من در بر جنت خود او صلوات سازم و هر که از این برادر رحمت خودش
 منقطع کرد و نام او را در ده که حق سبحانه و تعالی و می کرد و بوی عانی

علی بن ابی طالب که با خبری خود نیکی کن موسی علیه السلام گفت آنچه کنم
که موفق خدای تو باشد خطاب رسید که احسان حاج ایشان اگر غایبند
سلام و داد و اگر حاضرند بهیچان بصله و عطا با تو آنکران پارت و شای
ت بر خویش کشاده کن ره صفت خویش تا از همه مشایخی از پیش
و دیگر حق استاد و معلم است که حق معلم و استاد بلند و حرمت ایشان بجا
آورد در دنیا و عقبی بر خورار کرد و گویند حرمت استاد صورت
آورد است او را و جمعی از اولیا باشد که قوام علم برکت وجود ایشان بود
ت فرمودن کن حق استاد و علم که بر جنت است و استاد علم اگر در
هر استادت بدست امید تو خیر باد **ت** از استاد هر که محکوم شد
بسی بر نیاید که مخدوم شده و دیگر حق آنها که قرب جوارحه در بعضی
ایشان در حلقی قصر باغ و بارگاه واقع شده باشد و در حدیث آمده که هر
نجد در روز قیامت ایمان آورد که هم سایه خود اگر اسی دارد و اگر اسی داشت
آن است که بدن مقرر که مقدر باشد نفع بدو رسانند و ضرر خود

دیگر

دیگر آن نیز از او بزرگوار در او که در پیش و پیوسته از اول و می سفید
نمایند و در ده اند که در پیشی در هم یکی تو که خانی داشت روزی کودکی
زمانی بآید و میل طعام داشت که او را مردمی کرد که در میان بکشت
و بخانه خود را در پدر را در کرد و تمام و متاثر شد بپرسیدند که شای
هم سایه رفیق ایشان طعام می خوردند و میزدند و پدر فرمود طعامهای کونان
حاضر کردند چنانچه طریق کونان بدو میباشد میگریست میگریست طعام
خانه هم سایه سپایه که در خانه هم سایه می خوردند پدر را در بخانه هم سایه
و او را پدر و نعلینند و کفشی در پیش هر پاید که رنج بهار کفش است
که از من بگری بگری رسد و گویند کفش برنجی ازین بهر که پیر من بخانه تو میزد
با کن خود طعام خوری و در اندیشی تا گریه کنان را کرد و حال را به هیچ چیز
نمیگردد و طعام شما را میطلب در پیش ثانی سر و پیش افکند کفش را بخانه پدر
صفت این ریت است از من پرس که پرده من دریده میشود **ت** یکبار یکبار
تا رنده سوزی پیش از که خوابش اینک که چو در آب و گل است

آتش از خانه همسایه در پیش خانه کاهچه بر وزن او میگذرد و در دست
 خواجه ماله کرد که سر خود را بکوی گفت بد که آن طعام که میخوردیم بر طعام
 بود و بر سر زند تو طرم تو خستم که طعام سرم بد و در هم خوابه شب جان
 طعامی هست در شرع یکی از حلال باشد و دیگری از طرم در پیش فرمود
 قرآن خوانده ضمن اضطرر محض هر که در نذر و بچای و تنگ دست بود
 مرد را در حلال است و بر نذر نذر باشد طرم بد که سه روز بود که عیال
 و طعام من طعام نخورده بودند و پس فوج را نهیدم که دیدم هر روز
 در فلان دانه در از گوشتی مرده دیدم فاده قدری از گوشت وی
 آوردم و طعامی بچشم و میخوردم که کودک تو در صورت حال این بود
 که بسمع تو رسید **تو** اتمش بر عین و طرب میروند چه دانی که بر چه
 خواجه که این بشنید پارس بگویت و گوشت او را اگر حضرت بخورند
 روز قیامت با من عتاب کند که در هم سایه چو تنین صورت بود و از
 حال همسایه بچهر بودی چه خوب بسم پس دست در پیش گرفت

و خانه خود در دو دار آغدی و متاعی که داشت با درویش دو نیم کرد
 نیم بوی داده نیمه دیگر خود را داشت شبانه خیرت رسالت صلی الله علیه و آله
 را در واقع دید که میگویدی خواجه بدن شفق که با هم سایه کردی کفایت
 امر زیده شد و در آن و منات برکت پدید آمد و فرزند در شربت هم
 من خوبی بود **تو** دیگری که گفتم همسایه درویش را با همپیر در خان بگفت
 یعنی خوشتر از چون در سلطه پادشاه از نذر خانه است پس هر نو جوانی
 که در آن شهر باشد ایشان را حق جوار است و سلطان از احوال ایشان
 با خبر بودن واجب این خبر مشورت که حضرت یوسف علی بنیاد
 علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف
 و زار تر شدی سبب اینحال از وی سؤال کردند جواب نداد بعد از آن
 که پادشاه محاصره نمودن کوفت مرضی او را منپانی حکما گفتند شما من را
 تقریر فرمایید بعد از آن مشغول شویم که گفتند من است که بر من
 شایسته ممکن شده ام در هم بسیار غایبی هر بدست تصرف من باز آورده

این مدت نفس من در آن روزی است که ایازان زن جو سیم گم نموده ام
 گذران هر شفت چو سیم گشت مرگشت محتاجان در کنه کاین گم
 می رسم که یک شبی در ولایت گزیده شد من آن شب پیر شوم ایست
 گرفتاری بود و هیچ عالم در قحط بخار فرمودند فدای کرده شکم سیران
 طعام یاداران گزیده ای رام تو شب هر شب بخواب و از گمان
 خود که چنین را بود در سلام گویند که ملک صالح از ملک شام شهاب
 یک غلام پروراندی در مساجد و مقابر و مزارات گیتی و احوال هر کی
 تفحص کردی شبی در مستان میکش به مسجد رسید درویش را دید که از
 برهنی میزد میکش که پادشاهان دنیا لغت تراست از خط و نقوش
 ساخته اند از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اند اگر این
 فردی قیامت در بهشت خواهند بود و در که پادشاه شام از درج
 ایدیم فرد که شام پادشاه باشد در خدمت بکشاید و در حمایت از ما
 گیر تس امروز که در مسلح باز تو فردی کن در بر دیم فردی من است

کز خود چشم ز چکان روی در بهیم گم تو به من از سر نه خوی است
 که با سگاری رود در بهشت و دیگر عیال حقوق مهان لازم است
 چه جهان بدیشد از نزدیک خد در حدیث آمده که هر که بخدای در
 قیامت ایمان دار که مزار عزیر را در دژ ادب و بی ملوک غایب کند
 دی شود هر چه ثلثه تکلفات نیت دی بجا آورد چون شرف
 شوی بهمانی هر چه داری فدای مهان کن در ره مردی داری
 هر چه دل خواه بود آن کن حکما گویند ز مهان منکر ترکیت در کم
 خود که مقتضای حیات حاکمی مشهور است که طلعه الطلحات
 واقعه خاده بود که تنها بقیل قیس نزول کردند قیل ملک این غم
 بود در اشاعت و بزرگی و شرف و طلوع شرف در محاندی و
 او قصیری واقع شده طلوع آن جام زهر نیت از ترحم کرد و آن با
 کرانه قوت کرم حسی و غریب و حب که داشت تحصیل نمود چون
 قیل حلت کرد ملک را معلوم شد چه کس بود لغات شریف

شد روزی عذر بوی رفته نوشت از عذر فرستاد و میگوید که شما
نشانم اوباب خدمتکاری بروی که لایق خدمت شما نیست
این زن دل ازین معاند ریش و سرخات در پیش چگونگی رخسار
برادرش که خدمتی نه سزای پذیرد و هم توقع آن در کم تقصیری
واقع شود و معذور در چوین میوه کرم تو مقصی قبول عذر خوا
این خطار ازین در گذری پس که در خدمت تقصیر دهم بفضیلت
امید دهم طبع در جواب نوشت که آنچه ازین قبولی توقع کرده قبول
عذر و عذر مکن که مردت من قضای آن میکند که هر چندین گناه
را یک عذر خوبی در گذراند پس چون بر تو عذر از حق مهر نمودن باید
شد چو سایه هر جرم که بوده اما آن سخنی که از نشانم سخن نامستقیم
در میوه کرم در جبهه که در همان رسوم غرض و کرامت شرف اعظم
مخصوص ازین قضیه مردت و میوه جل قوت نیست شرط میانی
است که چون قصاب بر کس کیان باید و تنبذ آن بر جایی که

بگوید

یک قطعه را که در همان مرد زک است حق زکی او بجای آورده باشد
و اگر فرمود بود حسان و کرم خود هر کرده باشد چه در تقصیر خدمت بران
موجب نیست و در سطحی است و تقصیر در بار نامستی نیست
پیشانی نیست و در همین معنی گویند پس میباید غرور نداشت از روی
چون مردی که زک است و لایق خدمت خود حق او بجای آوردی
در بود نقد کس نخواهد که طریادی این کرم کردی جمعی از بران
گویند که در باره خصم خود عیبت همانند می نمودند چنانچه در تاریخ
مذکور است که در کرمان علی بود بغایت سخی و همانند پسته در همان
خانه او کشیده بودی و خون حسان او به خاص و عام نهاده هر که شهری
آمدی بر سقوه کرم نان خوردی تا در آن شهر بودی و طیفه چاشت
را به شلم ز صیافت خانه وی بردی و حق عذر داد و که که تخریر
ولایت او کرد ملک طاقت حرب وی نداشت از حصار بیرون آمد
و کسر عذر داد و که در حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب

ملک کرمان آن مقدر طعام که لشکر عصفه اند و آنکس که در قریه
عصفه اند و آن طعام بود که روزی در جنگ کردن و شبان درون چینی
جواب داد که جنگ کردن ظاهر در دیت و آن درون و عصفه مردی
اگر چه دشمن من اند اما خوب شهر و دهان ولایت من اند عصفه اند و
کشت از مردوت و در شب دوی خوب کردن از بی مر و تیش که باز کرد
و تعرض وی در قریه که در قریه وی کن بجای دشمن و در دست که مردوت
کرد کسی و شرط و کرد در دهان در آنست که اگر از دهان جریه صادر
شود یا قبل از این خطائی از وی صادر شده باشد چون رخان احسان او
فوائد تناول نماید از سران کناه در کند و چنانچه مشغول است که عصفه
دشمنان معن این زبیده نزدیک است آوردند و خواست سپاس ایشان
حکم فرید که وی از میان لیرن برخواست و کشت ای امیرن بخدا کند
بر تو که مر آب دهی و تشنه نمیشی فرمود که تا جامی آب به دست آن
آوردند کشت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم ایشان تشنه
بماند

از مردوت و در شب دوی که آب بخورم تشنه نمیشم و چون آلبه همه ریاست
خواهی کرد و گاهی از آب بده و بفرمود همه از آب آوند چون همه
آشامیدن که در یک برخواست و کشت ای امیر دهان تشنه نمیشم
لطیف اجابت دهان گفتن رستم بل کرمیت معن از صفا
وی متعجب شد و همه اسیر از آرد کرد و هم بدین نوع حکایتی آرد و
یکی از امرا مبلغی مال بر دست سی داشت آن کس در دوی آن دهان
نمیگذاشت و در دست محضی سپرد که آن مال را از دوی بستاند محض در اینجا
خود برده تشنه و میگوید کس تبضع هر چه هم تر از محض آتایم که در
زودیک امیر بر که سخنی اوجب بعضی در دم بخت وی بعد از
محض را بر و رستم مد بخانه امیر و در قضا از خانه امیر خون کشیده
و محض بر سر خون نشست آن مرد را بر خود بر سر خون نشاند چون
طعام خورده تشنه امیر چشم بر آنکس افتاد محض آفت چون این مرد
دهان شد و بخون از نان تناول نمود و در اینجا نیدن مردوت

مروت نباشد من مال را بوی کشیدم که بر تار بود **چند** اندر این
 میهمان داری **حرم** میهمان باید داشت **بر** چو **میهمانی**
 خزنه مال کریم گذشت **و** دیگر عیادت حق سایلان از لوزم است
 اگر تبریز خواهند که تر صبح و خرن نشان بقول حق بجای
 که فامان غلام منی غم است در حدیث آمده که لسان
 حق و کلام علی و حسن سایلان است اگر هر چند برسی سوز باشد
 این مبالغه بری است تا حق سؤل ضایع نشود و در کلمات عیو
 سلام که علی مصداق آمده که هر سالی را امید گردند یک هفته نوشته
 کان حجت در منزل دی روند سلطان از اسلم و هم قدس سره
 در آن سلطت خود میفرمود که یک دوستان سایلان بدین
 میایند که پس درید بباد میزد برای شمار دریم و برای آفت بیم
 و بخاده بر این بشت که **نکته** شادی هر دو کون است
 با حسان دل سایلان شاد کن **و** از ادب پادشاه بهر بلا صوری نبد

غم از ادکن **و** دیگر در حق در خواست شفیق عیادت باید کرد و هر چه
 که شفاعت سؤل است بر آن تصریح و البته شفیق از اعیان **و** شرف
 خود بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودند و سخن ایشان که در
 غم و توجار کنه مجرمان کونند شنیدن آن عادت اهل سعادت
 آورده اند که وقتی یکی از کار بر در باب مجرم نزد منصف شفاعت
 کرد خلیفه گفت این کس از کار بزرگ است آن غیر گفت من
 بزرگ از در خواست کنم چه از سر کار مان خور دلی شفاعت سؤل
 گذشت خلیفه از خوش آمد و شفاعت او قبول کرد مجرم را بچند
 و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بر این کونید کرد از آنکه خلیفه
 باشد قدرش بر جا رفیع شد در کارستان آورده اند که خداوند
 قدرت را عمو کردن از خطا باز بر زبان نشان حق و قدرت
 و علامت بهت بند و سخن شفیق بهانه نیست که ظهور رحمت ایشان
 کرد و آورده اند که یکی از چنانی موسوم کردند و قصه او در حکایه

ولایت بعض را نید بکبر شایسته فرمودتی مدید محسوس بود
صفحه شکار مجوشه و چاکس از وی ادکر و بزرگی در آن رخا که من
حق گذاری و فرط فادری مخصوص بود و بجز محبتی داشت قعوب
نوشت مضمون که در گذشتن از ولایت مجربان و مدلات
اقدام ایشان را و ضیفه هر طعم است و عطف باب تقدیر است
وین صیر مجربس در نده است و محبت کفار گشته و نزدیک بهلا
رسیده است و میدنم که کرم عظیم جناب در خلاصی قرار آن بها
جودیت اگر دین عصمت آن زنده ای از لوث این جرم پاک است
بجلاص و نجات او اشارتی عالی از نیاید و است و اگر عیار
بجود طهارت نشسته است باب غفور و کریم است و اگر غیر این
و معنی صورتی دیگر است که او را شیعان پندشید و بجود شامل
انعام م بر همه کس است فضل چه خورشید فیض چون باران
منه در تش اندیشه بکنا با را باب غفور و کریم است که کاران

در اوج

و در جوانی در وصف است عالم دیگر بود و بی چنین کس شفاعت بران
چون رقبه بولی رسید و بران لطف مقاله حسن شفاعت اطلاع
در جواب نوشت از آنکه زردی لطف در جودت کنی کارش صبا
ادری است کنی در ساطع شفاعت آن عزیز مشغول شغف صادق که از
یاض کاش ریح هر دو نمید مید از مطالع مقالاتش ریح
وصفا مید خشید از سر جرم کرده و کرده و گدستم و غمان شقایق صبا
کنایه و معطوف ساخته از مملکت و جبر او در دیدم و بغیرت تو جبر
گذشتن از جرم کس پریشان گذشتن و مقدر است که شفاعت از
اجری حد و دشرع مدخلی نیست بلکه شفاعت در آن است از ایمان
و از باب دین و دین نیاید و در قرآن مجید آمده که و لا تأخذکم بهما
ما یکم که در حد و آلهی شفق و پیری شمار در نیاید در ریاست از طمع
خانی مذکور است که جوانی را به بهت در دوی گرفته زردی او در دند
لغایت صاحب جمال او گرفته بر خط و حال لطف ابداع برانی

صیقل و صورت فاحش صورت کم آینه رویش ارجلا داده و صورت ضعیف
 ضعیف رویش ارجلا زینا ترسم لقد خلعا لالسان فی حسن تعویض
 کشای کرده **پیر** که بر صفحه اندیشه کشد کلاک خیال شکل مطبوع توپ
 تر از آن ساخته اند پادشاه فرمود در سر چهار سوی شهر دست او بر
 اکلان دولت شان در گرفته و حیان حضرت پکی رعایا در سر گرفته
 که ای ملک از سر کنایه این چون در کد رویات او **بشاعت** مان
 دیرینه موقوف شری ملک فرمود که مرد این مهم غنی نیست خیر
 فرموده است که دست در دزد بر بند گفتد ملک چنان دسی کرد و در
 بریدن خیف است و از آن دست خیف میاید گفت شمار در دست
 دست ناپاک کزیت در دل پر خون جالب بکمالان نظر باید کرد آن
 غم بردن شما سهل کرد یکی دیگر علایت حق گشتی است که اندک شای
 داشته شد خدمت ریزه کرد و اگر چه این وسیله بغایت اندک است
 اما نظر کردم ترا بر یک میان تا بدن بهایه غیر از بوز و آورده اند

کشی فانی

شخصی خانه کسی را کرایه ساخته بود چند روز بخوابیده باده گاه از آن خانه
 پرودن رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و آنجا به
 منصب وزارت رسیدین شهر که خانه کرایه داده بود برخاست و روی
 بخدمت او نهاد چون بدن شهر رسید ز کردار روی بگاره وزیر آورد
 خواست که ببارگاه و آید حاجی استیاده بود گفت من شنای ویم
 اشائی با من گستاخی میزد و حاجب پرسید که چه شنائی داری بادی
 گفت وقتی خانه باو کرایه دوم حالا آمد نام نظر دار من کند و مرا
 حقیقت ندانست بر داشته بر زده عورت و عورت سناند حاجب بدید
 و گفت ای سچا ره تو مرد دانی بوده این سهل وسیله است که خانه
 کرایه داده بودم این راحتی تصور کرده و آمده که بگویی آن عیالی
 بر دوش خویش گیر و تخم دیگر در پیش قضا و قدر ز پس پرده کش
 و شنید از اسماع داشت حاجب اطلع گفت با که سخن مشکفی خایتم
 کنان از روی تعجب گفت مردی آمده که من شنای در زرم در وقتی

خانه باو گرایه داده بودم من اورا ملائمت کردم که این سخن مگوی و
بچنین سهل و سلیقه قرب و زیر محوی و توقع اشقات و لغام نادر و زیر
کف غلط کردی بر او در بار که هشتای قدیم من است و حقوق خدمت
دار و صاحب رفت و در آور و در زیر او تعظیم بسیار کرد و در دل تو را
پیشا بجای آورد و دل عیال و اطفال را باز پرید و برای هر یک کف و
تبرکی بکار و زرت پ داده و در دو ستکام با مردی تمام منزل مقام خود
کرد و نیز **پ** نوزده از مهر و فایز را سهل بدان صحبت پیش از روی
کردن زرقشان خویش یاد کن از خدمت یاران خویش آورده اند
که روزی عبدالله بزرگام داده بود و او را طاعت و مروت خود را
میکردند با حصول امر و محبت می نمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو حق
نعمت و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق مرا رعایت کنی و مرا
از در که محمول بدرجه قبول رسانی عبدالله طاعت هر کس حق نعمت تو کند
کف فلان روز در غلغله باکو کعبه دولت بر خانه من گذر کردی من

در خانه خود

در خانه خود آب رزمم کرد و بر جبهه نشین زلفت آن آب است که برای
تو بر خاک ریختم و حق آن میجویم **پ** کسی کاو بر تو در حق آبی فراموش
کن در پیشانی عبدالله رسید که حق و کد است کف در فلان
محل بر میشدی من بدو پیام زدی تو کرم تا سر شدی امیر کف را
میگویی هر دو حق ثابت است و از رت تمام کرد و بر گاری که اهل اند
همه میکنی نوزده حق گذرند ز جابم بهوشی نه بیکوست خسران
فراموشی نه بیکوست هاس کرمت بر حق شایسته بصورت
شانی ناسپاسیت و دیگر رعایت حق کرم بر دست اهل علم و فضل
یعنی کرم خود نه کرم دیگری دین صورت چنان باشد که شخصی خود بکشد
و از طهارت که نماند هیچ شس بر دو روز مسلک خلاص بپایش را زدند
روی او نیاورده و رعایت حق کرم کرده چنان فرامانید که آن روی
نماند آن غرور را نشناخته آن غایت کرم و نهایت مروت
آورده اند که یکی از زوایا و صبری آوردند و بقل او اشارت فرمود

شیخ کشید و خوت که چشم او بر بند پی ره داری بلای دید و در
 آمده و نهنگ اجل دهن ز کرده نصیحت و از زکی آغاز کرد و مفید بنیاد
 و استغفار و عتقاد منوره سود داشت کوشای امیر میان حرمت جوار
 و قرب فرود هم سایی ز در شرع عروت و نه مروت عتباری
 تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری رود و عیب چون زبان
 طعن دراز کند و خورده گیران در عرض بکشاند که امیر حق هم سایی
 نگاه داشت همسایگان پایال جفا کرد امیر سکر فرید که در خون چون
 من ضعیفی ریختن و خورنده نشانه تیر ملاط کردن از سر چو تویی که
 در کشتن اخلاق تو خوار از ندید است و بر دامن صاف تو عبا نسیم
 نه نشسته پدید و بعد است مرا سهد از جهان درشت تن چرخ
 که حد چو من نابوده کرد چه خواهی گفت شش نه گران ترا که این
 آلوده کرد و زیاده فکر دور در زافاد یک اندیشه را بطرف
 و جوانب و شاد و سپسج و جدی لیس کوئی آشنایی نبرد کوش پان

کن که بای

کن که هم سایی در کدم محله بود و حق جور در کدم بای ثابت شده گفت
 خانه پدر من در لجه با خانه امیر هم درستان و پدرم خیرت با ملایان
 امیر هم درستان بود و میر کوش پدر زانیم بود کوشای امیر من از همون
 نام خود فراموش کرده ام چه جای نیکه نام پدر امیر زانید و نیکه چاره
 بخشید **پ** نیم کنه صد هر عذر بخشید **پ** یک لطیفه کریان هر جریمه
 رعایت حقوق عیال بعد از احسان است و حقوق اولاد و ملو و زوار و ملایان
 و سپاهیان خاوندان و باب افرست که از ش خو یافت **باب سی و ششم**
 در محبت و محبت یگان و محبت و نمایان کیمیا معاد است ابدی
 در راه نای دولت سرمدیت **پ** بعد کان در میان جان نشان دل
 الای جمعی سرخوشان نار خندان باغ رخندان کنه محبت مراد از دروا
 کنه مشک اگر خارا اگر مر بود چون بصاحب دل رسد که هر کوه
 ملک فارس از قاعده این بود که هرگز محبت این از حکما و فضلا خانی
 و بیسج حکم بی لری و مشورت ایشان کردی و از چو شکه بنای سلطنت

درستی نهادند مملکت ایشان چهار هزار سال و گری کشید و سلطان بنجر
 ماضی حکم اله حکیم عمر خیم را با خود بر پشت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود
 دانستند که هر عمل عکس ایشان بر منی کلام بل علم و فرع بودی و در
 نامه ای مذکور است که پادشاهی کسی از آن کشت که صاحب شکر است
 بود و حکم و بروق حکمت باشد پس لازم است خداوند قدرت کامل را
 شدن بکلیت بالغه این انصاف این وجود است و هر که چکوی تیر
 تصرف این جهان پامور و در وجه موخره بکار برد این تقدیر و در انصاف
 و محی فطرت علماء و فضلا و حکما و غافل باید نمود و از جاهلان و غافان
 و بدخونان حراناید فرمود و **پنجم** نشانی که لطیف کامل است راحت روح است
 آرام دل است. آنکه نادانی و غفلت و صفت است صحبتش مانند هر
 نیا نیا زار است و بوده که حکم ایشان بکلیت باشد که حکم از همه علماء
 قشر و پادشاهی که منظر نظر و محکوم حکم مردی عظیم و حکیم باشد از اشراف و از
 فضیلت بر صفات حال و لایح کرد و در صحبت را اشراف عظیم است و در

در این کتاب

که مثل نمین نیک مثل عطر است که از عطر خود خبری نموند
 باری از رایحه آن بهره مند کردی و مثل قرین باشد که کوره اگر است
 اگر تابش آن نوری آید از دود و بخار آن متادنی شوی **پنجم** در کز
 از کوره آه بنگری کاتش و دودی و دیز هر کران و در عطر که هر که
 او جامه معطر شود از بوی او و از صلبه بل عالم حکمت که پادشاه از ایشان
 ناگزیر است کی فقیهی و عالم عالم متدین که حکم شرع از نیک خط
 کرده بود مسائل اصل و فرع را تمام دانسته بود و وقت فرصت تجاس
 بجایون از خللا و طرم و حد و حد و حکام سخن در اندر و در فرض و در
 و ادب و نمین نماز و روزه و غسل و وضو عبارت روشن مودی
 سازد بهر بکت مسایل فقه و فتوی بر روز و ردت سلطانیه و
 پذیرد **پنجم** که نایه کنه های فقه و فتوی در میان منهدم کرد و اسل
 شرع ملت در جهان و دیگر نا صلیح بین و مرشد صاحب یقین که از
 اخروی را نماید و می دهد و نصیحت دنیا را از وی باز گیرد و عبارت

زنی و شایسته کافی در از اول سینه و فعال قیامه ز در دوز کتباب
 منتهیات و کتاب محترمت منع کند و صاحب بد که در نصیحت و در
 طریقی تطف عایت نماید و در صحبت محفل نپذیرد بلکه خلوت و محنت
 که داند که جای میافشد که از روی علمیت کویچه درین زمان اصلاح
 وقت در بزم کوی و خوش خوئیت و خلفای در قدیم الام
 از علما و مشایخ سخنان شایسته میزدند و از روی خلاص قبول میکردند و چنانچه
 در کتب مذکور است که بارون از شدت شوق غنی اکتفا فرمودند
 گفت خدایا سزاست که از او در رخ خوانند ترا در آن سرگشته
 و نه خیر تو را زنی داشته تا بدین سه خیر خلق از دوزخ نجات یابند
 مال و شمیر و دایه یعنی در پس باید که مال محتاج را از افرقه خلاص کنی تا
 بواسطه ضروریات متوجه بهبهات و محترمت نشوند و ما را بشمار
 قطع تا مسلمانان را شایسته این شوند و با تازیانه فاسق را از دنیای
 تاز و فجور دفع نمایند اگر چنین کردی تو هم نجات یابی و هم

نجات دودی و اگر خلاف این باشی تو پس از همه بد و نفع روی و
 دیگران از پی تو دزدید بارون بسیار کبریت و دست شوق از پی
پ رنجی کان ز روی صدق گویند بگویند که بدید در پذیرد و چون
 در حدیث صاحب دل روون اندر دل جانای کیر و در و کوی
 صادق شوق که قانون علاج از او باشد و عرض حکما از خیره خاطر
 داشته در شقای اعرض از الله اعرض عادی کلیات فن باشد و از فاضله
 هفاس عبودی به ریضای موسوی **پ** تیره که در آن چارمیش روح
 راحت رسد و مقدس با همواره ملاحظه مرج مبارکش نموده
 حفظ صحت مرعی در دوز که عیاد با الله علمت انحرافی و طبع
 مشاهده نماید بی بحال بزرگ آن مشغول گردد و دیگر منجمی محقق
 که رزمی صیف ریح و تقویم حل کرده باشد و مفاد کنوز علمیات
 و نجوم بیت آورده و در خست بیارت و ملاحظه قایم مشروط و
 مخدرات آن بدرجه علی رسیده **پ** دیر که هر شوش رنج **پ**

حی قلمش در میکند تصویر تا در ابع مبارک سلطان نظر فرو
و غیرت او و دلایل تحقیق نموده از هر یک بحد و دوداشته
سعد و خوش بخت شد و در وقت ظهور غلات دولت و سیرت
سلطان از راهش گزری و پاس داری ولایت کند تا بواسطه آن
صفت حکیم بالسرکه و نعم آن نعمت اردو و قوامی پدید آید
زان مشاهدات خط محض او را بر دغوت و صفت از دریا
ترغیب نماید و پس این صورت بمضمون الصدقه تر و الدلاء و تزیینی
العمر این بیت منفعه آن محنت مرتفع گردد و یکدیگر خوبی از زبان
و فری جان خود در تضرع و فری پر جان بر کاشی و خوش
تا حجاب غصه بر خیزد و شش و دیگر شاعر شیرین زبانی زیبا پائی که در
فضاحت کوی زمیله سخن بگذری و بود باشد و در بهجت قصه
از سخن در آن نان برده و در بار فضاحت از دواج نظم آوی
صحیح بکلامت اسرارش رنگ بوی تا جوهر سلطانی از درشته

نظم

نظم کشیده در برابر آستانه سجده و در شعار بلند مدح از بر حقیقه
روزی که در گذر **شاعر** از غریب داشت که از ایشان تعادیرم
شعرا که که تکرار داشت نام سلطان و یس و یام و گزیدی
تازه روی بند کوی که بکتهای کنین محافل را پارید و طیفهای شیرین
الرباب با بر روی طعن مجلس کشاید طبع از لذت از طریقه
روح از بهجت از لطیف و دیگر بهترین مجلسی و خوشترین امینی کتاب
در سایل بخوانست که بی مرسوم و طیفه صاحب می کند و بی باز کرد
جاست می نماید و خیر مجلس فی الزمان کتاب نه خیمه خواننده از ازاد و ملی
و نه خاطر شونده از کلامی **بهم** نشینی با کتاب نحوه که مرصع بود
که در نگاه به جویند جان و دشت دل هر چه دل خواهد **تبت** ازاد
حاصل و بختین بهدم لطیف که دید که زنجیر و هم زنجیر کان
چنین فرموده اند که جمع صدای عقل محتاجند عقل بیکجه استیج
دارد چه گفته اند که تجربه عینه عقل است که در تصور مصالح مشابه

میکند و تجارب از روزی محمد و عمری از روزی موسی باید و چون
 حکما دیدند که مدتی بقای عمر مستغایر و اگر این معنی نماند چه
 آنکه در روزی بفرنی تدریس ساختند که خبر آن نقصان کند و بی مرد
 فان تجربهای کل بدست آورد پس اخبار ملک و سلاطین و حال
 امر و در روز و کلمات علما و حکما در کتب ثبت کردند قصص و تاریخ
 گذشته را به حصص و خطوط آیند کان در قید غلبه کشیدند اصحاب
 دولت و بزرگان را از دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد
 بمقدار است خود را مطاع آن حیات و ملاحظه آن روایات استغاده
 و استغاضه نمایند تا بمضمون السعید من عظم الخیر از تجربه دیگران فایده
 گرفته باشند بمبر عظم دیگران پذیرفته **در** حیات اخبار و شایسته
 روایات اخبار را که گمان دل دیده از روشنائی و چه بعلم خدا
 دیده از هر گونه بیانی سخن بگویند بالاسس تحقیق در سقینه بدورن می
 تجربت کرده اند بکهر بس رنجها برده اند همان به که بر قول ایشان

رویم سخنانی شایسته بنیم و در حقی که کشند بر روزی موسی
 آرد باز **در** کتابدن باغبانی پریم و دوم آن میثاق بر خوریم **بسی**
 در دفع شرخا پنجه میل به صاحب اختیار و بر او واجب است
 و شر را از محبت استر و قمار هم لازم و لازم است چه صحبت
 خایت مشورت باشد پس چنانچه هم نشینی بیکان از دید کلی بجهت خود
 و از احتیاط باید آن تا بحال لایق بطور میاید صحبت بیکان بسبب
 دولت و منزلت است مخالفت با بدن موجب طال و دند
در باد و لیتان نشین که خاری در صحبت کل شود بهاری با هر که
 مقبل است خدیش که سر که کتکم شیرین و شرر قسم دوم کند که
 واجب دفع و یکی واجب المنع نه که دفع ایشان بسبب نفع مسلمانان
 و مصالح کلی در نبودن ایشان است که کرده اند اول در زدن و دفع
 ایشان بر وقت همت بلا سلام لازم است و حیت رویم به شکیان
 بوده که ای فرزندان که از باب فتنه اراییده و مفسدان شریر را مکتوب

و مقهور و خند و راه زن و دزد چو می کن سر راه که یان و در ساری تارها
این کن کرد و تجار از اطراف و جنوب بولایت تو زد و توند کرد و
همه و رخت همه خرد و فروخت بدید و نفعی سب غایت خلق
کرد و **پوش** کوشی بمعدت نسوی هرگز از ملک سلطنت شادان را
ز دزدان سار که در نو خوی ممالک آید آن حکایت از عمر علی یحیی
در کتاب جواهر لاهر نقل کرده ایشان گفته وقتی در حالت تجارت
جانب مدین میرقم و چون هاله زبرد عیانی امین بود چون سبزی این
ریدم دزدان سر راه گرفتند و فرغارت کرده بزد بزدند من بجه
مخت خود را بدین رسانیدم و بدو خواهی بگه نوشیرون رقم چون
صورت تقسیم من بمجمع نوشیرون رسید و بر کاهجی حال من اطلاع یافت
حاجبی از سر داد دست من گرفته امر ثانی فرود و زد گفت اینجا باش
تا دزد را طلب کند و در دزدی تر بارستاند من دزدان ثانی میبوم
و هر روز از مطبخ خوش و آنچه طعام ملوکانه آورده پس من نهادند

و من هر روزه بگه کسری میرقم و نظاره امر سم ملکات دزدی و ریت
پروزی میکردم بعد از چهل روز بوق داردم جامهای برادر دیدم
در دوق نهاده دوستی نیز ریده آنجا نهاده اند و کاندی چهل بار فرخ
در روی در آنجا نوشته اند که چهل روز است دزد را بست آوردند
درخت تو نیز رسید این صل تنگ مرز چهل روزه شطاری بود
چون بولایت خود رسیدی را شکایت کنی اوین حکایت معلوم شود
که ملوک رفیع مقدار در باب دفع دزدان و راه زن است تمام
بود پس روی اردن آید که از بیای مسلمانان از خوف دزدان
و راه زن سطوت سیاست امین سازد و هر که در راهی باشد و راه زن
از معرض مسلمانان کرد و در آنجا کالی و عتوبت بخت و گران
کردند **پ** بر دست دزد و سر راه زن که امین شود راه بر مرد
چو ره گشت امین شود دزدان نه بهر تجارت بهر سودان در آن
پس بسجاریه بند خلق و دم بسودان بند خلق شود شهر محمود

ده نیز هم ز غیبه دل رود در ناک علم و دیم ز نو دوزخ ز راهی
 انکه در بلاد و قری بخیره روی دهند خوبی دست تعرض مال و
 مردم دراز کنند کسی که حفظ حال خود متعرض ایشان گردید
 غیر حکم صاحب قدرت از ایشان دست نباشد پس قلع و جمع
 ایشان ضرورت است و در اخبار آمده که در شهر حلب رفتند و
 پیا شدند و مردم از ایشان به شک آمده ز دست سلطان مصر
 و دوحای کردند سلطان حاکمی مصلح م از دست او بدفع او
 و رفتن اقبال باید مصلح باید بعضی از آن مصلح از اسیاست کرد
 و آن جماعت متفرق شدند و کارهای که میکردند باز نه است
 حال بدن رسید و در بنحای انجامید که ملک در مصلح کار کرد
 در شش محراب وی نوشته که ای مصلح خود را مرغان که از
 جمله ایم که اگر یکی از گشتی ده دیگر سر را زنده گشتن از خود میدادیم
 و از این هیچ عاری ندیم **پ** ما عاشق گشته شدن است

شمس

شمس عشق یزید که از ناک بی زخم بی عشق عالم میروم
 شدن زخم که بی زخم عادت میکن که تو از گشتن با شکستی
 از گشتن خود شک نیایم مصلح که این خط بر جوند دانت که با
 ایشان از در حمله و تدبیر مردن باید فرمود که در زیر خط ایشان
 که ما مردی و فرار کنی شمار و انیم یکدل و یک جتنی شمار معلوم
 کردیم در جگر دوی و بیزری شمار شست چنین مردن یکدل
 آفرین باد فرین حالا از هر چه رفت شیمان و مقام عذر خواهی
 در صد درخت و قوت ایشانم حضار مجلس تمامی شمع شدند و او را
 در خلایق با تعریف و توصیف تیان و زندن مشغول شدند و در
 حبس و قید و قتل ایشان که تازه کرد و دیگر در میان او شرف شهر
 وی مردن آمده و خوانند که در باب او سخن گویند و ایشان
 گرفته فرمود که ای عزیزان ما از گشتن آن جوانان شیمان و بغایت
 صیانت مردم دلیر و چالاک از گشتن چه در هر فرقی از این

کی بید شوند من برشان مرز تخم که اهل قلعه رویم غی سده اند
در وضع ایشان مرکز می سپاید شما بپردازند بجای آنکه میای بر
این قومند بزود من آید نظر رفت طوطا از اثر رفت محطو ساهم
چنان این نام دران بر شش بند کسی که نیم سر او **جنگ** و هم کب
خوشن مغزش کبودن کردن سانم سرش **اکا** حب کفیند که
سر از ایشان پریت چهار سر در دو حال در کی کب کاری فزاید
از سطوت بیاست شما گوشه گرفته اند مصلح فرمود ایشان را طینه
و تعلیم چنان قطعه شمار نمودند و دی خوردن پر دو و سپاردی
بارگاه بفرزندان داری داشت و همه اضعف از و بغایت
عاطف مشتال گردانید بعد خند ز خاطر ایشان مطمئن و دل
از جانب جاکم امین شد مصلح فرمود که امر جمعی مردان خوش خوی
پیشتر است تا ایشان را رفت کنیم شما اینجا است میسپاید
دانید که از وی کامیاید و معرکه قرب ایشان سپا و ریاضت و هم

دیروز

ایشان از بنحوه ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل
شادان بیرون مدد از اطراف و جنوب رسیدیم هزار و زنده خوا
در کم کشیده زردی آوردند فرمود که ایشان را فراد پارید که خلعتها
همیشه باشد و هم دران فرمود خیاط را طایفه رسید میکل
بریند و بد و شن مشعل کشند ملان کوره دی و عیان شود
در بیا همه درین کار چیرن که او سلطان مصر دفع ایشان و رسد
و از بخلاف امر سلطان دستان ایشان قوی میدارد **بجای** خالین
میشاند بجای زهر سر میخاند اما چون شب آمد رسید مردکی
فرانسه اماتور کرد که صلاح نویسنده در خانه مقرر شده باشد که
چون رفوزد بجای آورند هر کی اگر وقت قبل بمانند و دیگر روز که آن
جهت آمدند دوست بوس کردند اشارت کرد بجای خانه رفت
و خلعت پوشیده بیرون آمد صف خدمت کشیده که ملان میان
برادری نهند درین خانه نه همان بود و قتل رساندن ایشان

پرو چهار پسر ارگشده و شریک آن قوم مله خاتم ارتحام بر سره کرده که در شهر کربلا
و عمر آن ولایت از سر و فساد ایشان پاک شد **بند نهم** مردم
لر فکنده به درخت بزرخ برکنده به سیم ستمکار دل از ار که در سرگی نام
ظلمات یوم العیامه در زنده قصه دل و مال مسلمان کند و از زندانی
لعن الله علی الظالمین نماند شد و از حقوق خدا رسد و از زیادت
سلطان پاک در دود و دفع خنک کسی پادشاه و جاست از ایشان
او بملک زند و بچه و خاست عاقبت او در آن ولایت ظهور کند که خاست
مرظم واجب است در خبری ظالم عذاب الیم **بند دهم** کلام ملک ویران
کردنت عالمی دیده گریان کردنت ای نهاده تر ظلمند و کمان
کی شمشیر بلایایی مان اما قسم دایم نیست که واجب المنع اند ظایفه یا
بصفتهای ناستوده و سیرتهای ناسندیده موصوف هر غنه نهاد
و ملات ایشان اهل دولت ازین در دکی از آنها سخن چنانند
باخبار دروغ و راست میان جمعی کرد خسته برکنند و دود ساز آبا

دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت زود و حق سبحا
و تعالی در نور است با حضرت موسی علی قضا و عیله است که گفت ای موسی
رو قیامت مردن سخن چین از بر پانی نوشته که ایس من حضرت الله
او نورید است و بی بهره از رحمت خدا و حدی سخن چین از دوران
فاست خوانده است ایجا که مفریدن جا که فاست قیام و بران کوه
که چون کسی زود و چیزی رود که فلان را چنین گفت یا بجای چنین کرد
بر تو شش خبر واجب شد اول آنکه او راست گوئی که حق سبحا
او را فاست گفته و سخن فاست است نباید دایم که او را منع کنی از غیبه
که آن منکرات و نهی منکر واجب بود سیم او را دشمن از روی زبیر آنکه
خدا او را دشمن میگرد و چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما نزد خدا
آنهاست که سخن چینی میان دوستان دشمنی فکنده چهارم به برادر
کمان بد نبوی که بعضی کمانهای بوزر و بول کشته سیم کجاست آن
چرخ کنی و اصل جود آن است که سخن چین از زود خود ندی و مطلقا سخن

اور کوشش کنی **پس** سخن چن زنده نزدیک خودی که در یکم که نه
 خفته داری **پس** سخن چن از یک نزدیک خودم که بدگوشت تراجم
 سرخجام کی از حلاج کان صفهان غلامی میخیزد فرزند کف این
 غلام عیسی دارد که سخن چن است فرزند کف چه حلاج کف بخند
 او را در زنی چند آید غلام که نور کف این حلاج ترا دوست دارد
 وزن دیگر میگوید که نوازین سخن متاثر شد غلام دید که سخن کار کرد
 آمد و تیر تر آید نشانه رسید کف میگوید که ترا دوست دارد کف
 آری غلام کف من طلسمی میدهم و فسونی جبه محبت یاد دارم چون
 خواب بیدستره شیر بر دوز موها که در زیر جاس اوست
 قدری بگردم و من ده که اخون کنم و محبت ترا در دل دی اکسم
 بدین عنایت از سجده کف البته امروز چنین خوابم کرد پس غلام
 نزدیک خوابید و کف ای حلاج حق بان و نمک در میان است
 من چیزی شنیدم و ترا آگاه میارم از خود غافل نشوی خواب کف

آن چه نیست غلام کف زن تو دوستی گرفته در دو قصد بدست
 تو در دو اگر خوابی که راستی سخن من بدنی چون بجان روی خود
 خواب سازد بیک که چه می بینی مرد بجان رفت و طعام نادل نمود
 که کف در خود از خواب ساخت و دیده بر هم نهاد زن پنداشت
 که خواب در خواب استره بدست کف و پیاد و محاسن خواب
 بالا کف ناموی چند آید شد خواب دیده باز کرد و کن حال مشاهده
 پنداشت که قصد کشتن او در در جفت و دست زن محکم کف
 و استره زدی بستد و سرش باز بید و یای زن از خبر شد خواب را
 بگرفتد و بقصاص زن بکشد بشوی سخن چن خانان آن دو عزیز
 خواب شد **پس** میان دو کس خواب چون تپست **پس** سخن چن
 بدخت هنرم کشت **پس** به جای مرادند از بستن **پس** به فرست
 کردن بجای بجای **پس** دیگر غارتند و دیدارشان نادیدنی و کفار
 ایشان نشید نیست **پس** ندیدم ز غمار کشته تر کنون طالع وخت

کشته شود و در بار آمد که غمار حلال از بهشت آورده اند که در غیبت
خاک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علیه السلام
از طرف بنی اسرائیل با شغافه بیرون رفت چهار شبانه روز عمار کردند
اجابت پدید آمد موسی علیه السلام بنالید که انبی چهار شبانه روز است
که دعا میکنم متجرب نشودند آمد که در میان قوم تو غمار است که موسی
او نمیکند که دعا بخواند اجابت رسید موسی علیه السلام فرمود که خدایا
با من بگو که آن غمار چیست تا او را توبه دهم نذر رسد که من غمار از زمین
میدارم چگونه غماری کنم تو تمام قوم خود را بگو که از غماری توبه کنند موسی
علیه السلام فرمود همه از غمره توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین
سر فرار مطلقا بسخن غمار گوش نکردند و چخماخت از دشمنان شدند
حیات آمد که پادشاهی کی از تربت میگردد گفت اگر خوبی که روز بروز
کار تو بالا گیرد دو ساعت ساعت مرتبه توبه بپذیرد و از زمین از بهشت
مقرب تر باشی باید که سه کار کنی اول دروغ نگوئی که دروغ گوی

در چشم مردم خوار و معجز باشد دویم در پیش مردن امراض کجی زمین
خوار باز تو میدهم نیم از غماری بر ضدش و بدشتم خدمت من کنی
که چون من ایشان بشنوم ایشان بدشوم و ضربه بی من چون
ظاهر شود در میان شوند و التجار بگری کند چون رعیت بشنوند
که نزد شاه دیگر طلب کنند و خلل کلی سلطان پدید آید غمار عالم
آید بهم خلل آید بخل و ششم که ناپاک جانست تیره دردن
غماز کرد و جهان سرگون آورده اند که کی از ملازان نوشیرون شخصی
پیش او غم کرد و نوشیرون گفت این سخن از تحقیق میگوید اگر است
سبب غماری دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است بجهت دروغ بخواهم
هم خواهم و اگر توبه کنی از تو در خواهم که شت گفت توبه کردم نوشیرون
گفت من عفو کردم چه هر که غماری کند نزدیک شاه هم برود
کرد و رویاه عالمی از ترس دود نذر او نه خدنه خلق شود و از
آورده اند که کسی از روی غماری و سفایه قصه نوشت بمقتضی

که فلان کس از عارف ذات یافته است و از ازل خیره مانده یک پیر
طفل در ذکر فرمان شود کفاف طفل که از بدو قی از بخانه برنج چون
برکت شود سلیم و کنیم و در نه از روشی و تو فیزی می باشد معصم بدانت
و تعبیری نوشت که ترجمه این آن است که متوفی از حدی تعالی با
و برل و میراث او برکت کند و قسیم به باب خیر و روشن باد و غما
لمعت خدی که قفا بر **د** مشهور کس از یک شاهان **د** بر سر آفر
لی کنایان که آه پکنایان بحث کرد و یکی کس از بحث و بحث کرد
دیگر کرده صاحب غرضانند که در هر چه گویند غرضی داشته باشند
از روی خلاصه بود و ری سخنی بعضی می مانند و به شک ملاک
و صیاف نموده که از متابعت و موافقت اصحاب غرض درین
و باید که صاحب غرضان از سر دعوی بمعنی لاف بر او بیاید
و خواهر حسانت از در رشته نیات کشند و فعل و کردار بگوید و در
قیح و صورت رشت باریانند **د** راه صاحب غرض می شود

اولی

از صاحب غرض می شود پیش که جمله نیک و کرد و رفتن است
بدون دوست و درون دشمن است و چون معلوم شد که غرض
تبدیری که نام کرده بدی از یک کوی در گذر میکنند و جو سخی
از رشتی در شمار می آیند پس بی تحقیق سخن از احکام نباید فرمود
تفحص کلام نمایی مبالغه تمام بدینود **د** چه از باب غرض بپایند
مکوی از بدی میسازند و کجلی سخن روشن کردند و کسی باید که این
کرد و **د** اسکندر از سطور رسید که ملازمت ملک از کدام طایفه
موفق زند و کند کم کرده لایق تر یکم فرمود که لایق خدمت سلیمان
کیت که این باشند خاین زیرا که امانت بسبب غرت است
و خیانت بسبب ذلت و ذلت و قانع باشند طمع که قناعت
کنجی است پیکان و طمع نخبت بیایان **د** مر قانع بر کرد بود
طامع لایق جاور از بود آدمی پد که مکوی باشد نه عیب جوی
که آدمی بیکوی به جا مقبول و محبوب است و عیب جوی از

همکس مخدول مردی که کار کند باشد نه لاف زننده که مرد
محرّم است و صاحب لاف و کراف متهم و موقوف باشد نه منافق
که آنچه فاق مهر و فاست و شمره نفاق جور و خبا بر طریقت نباشد
نه بره بدعت که تانست آدمی از بر و نه خفتند و داعی عتبت
صلوات و صفات افکند باید که ملک سلفیه بدریخت خود
را نه بدول حسود که زهر چسبید یک علاج نمی پذیرد و هیچ
بهرج در و دیو نماید **چند** رنجت سوزنده که ز آتش بجان افند
چه جایی مان که از حیاتش در جهان افند و غایب چند ز غلظه
عاریت بدن سبب که نفس حسود بغایت خست است اندم
احباب نفوس خسته از در زول لغت اثری تمام شد و ازین سبب
حق تعالی فرمود که من سر حاسد را حیدر ناه و در بندگی
از سر حاسد در حدیث آمده است که حدیثات بنده را بخور
یعنی تا خیر میکردند چنانچه آتش همه را فی نفس الامر حسد زبون

ای نفسی

ترین صفتی و خورترین خصلتی است اصلا از دلت همت و حساب
طبیعت در وجود دید که تا بحال چهل اند و ازین جاست که اظهار صفت
بر نقصان عقل دلیل روشن است نه عینی که حسود داریم ز اوست غیری
در شرف است **چند** درین قصه جان میدهد مردی که هر چه دارد در خود
آن کی این نوع هر ساعت هر شربت زهر بود و غصه تخرج میکند
و چاکر کاپی نشا ط بر زمین نهند دست حسرت بر زمینند و مثل مهر
کفی لعل حیده **چند** حسود را حیدر دانی است و عالم که در بلا و غم و رنج دارد
هر دم حسود بر دیگران تندی از سر درزد و چون یک در کمری خود در آن
میان سوزد و آورده اند که در آن سکندر جانوری پدید آمد که هر که
چشم بروی قادی در حال هلاک شدی سکندر چنانکه چاره جویی
بهر چاره توانست کرد و دفع این غایب هیچ وجه نتوانست
با خبر از سلطان طایس بعد از آن پسر فرمود که چاره آنکس را بگیری
که این بلا منقطع شود و این گفت از خلق منقطع کرد پس فرمود

آینه ساخته بعد از آنکه آدمی در آن مخفی تواند بود که درونی را
دائیسند از پیش کردن است و خود در پس آینه بر کردن نشست و در
روی بدن موضع که آن جانور بود در آن کرد جانور بوی که یافت
بدن طرف متوجه شد نظرش سرشته افتاد و صورت خود را دید
نزدیک کردن رسید چنانکه در بر او سکند را از آن حال اعلام داد
متعجب شد از حکیم پرسید که درین کار که کردی چیست بود گفت ای
این جانور بعد از چندین عالم از قدرت الهی بود مرطبه نیارت
متعنه که در زیر زمین مجسم بوده موجود شد و در چشم از غایت
که نظرش بر هر طرفه فانی حال هلاک شود من آینه من او بر دم تا
چون نظری در آینه افتد عکس آن نظرم بوی اصح شود و از آن
در وی سرت کند و میگرد سکند حکیم را عکف و این حال حد است
که شرویی هم بوی اصح شود که آنرا تا کل نفسها آن لم بجهت آن
آتش که همیشه ازینا بد خود را میخورد و باسپ نماند و دیم از آنها که سر او را

مردمان

مذت ملک نمیدگنی است که بخیل باشد چنانچه مرد و خلق و مرغ و حیوان
چنانچه بخیل پوشنده عیال است بخیل پوشنده هنر است **بخت** مرد در بخت
هنر پوشنده بخیل آنجا فرو پوشد **ان** شیما تیره دل گریز در کاران
جان دیزه و جامع الحیات آورده که سلاطین باید که مردم بخیل را
ملازم خود سازد که ایشان بخیالت رسد چنانچه معمول است که عمرو
لیث و کیلی داشت مرد بخیلی بود دمی میوه را بر سر او عکف هر که
باید بخزند و بصره خرج کند روزی عمر شتی ساخته بود و بخیلی آراسته
در سولان که از اطراف او کفاف رسیده بودند در آن مجلس جمعی
و مجمع ضیافت مرتب و میا بود و میوه که اندکی بنظر آمد عمرو که خود
گفت میری پارسا و در کیل برت و اندکی آورد و دید بخندید و گفت
میوه پارسا گفت میوه مقصود رسیده اند که کوئی بروم یا بروم عمر بعبادت
بخیل شده او را از کالت عزل کرد و با میکف آن محسک مرا
داد که هرگز ندک آن نمیسویم کرد **بخت** نزدیک بر سر دخیلی نبود

زنجیل بدتر آورده اند که پادشاهی بود بغایت چون مرد بخشنده و روی
باکی اززدیکان خود کف که هرگز از دست که هرگز در دم کسی
توجه میکوی کف انقدر پاست این مبلغ را بعد کس باید بخشید
اگر نصف این بخش چون شد کف هفت روز پاست کف شش توان بخشید
کف نایده شد کف در ربع چه میکوی کف روی در کثرت دارد
اقتضا بعد از مبالغه بسیار قرار داد که صد هزار درم اگر چه بسیار است
اما یک مسیون بخشد پادشاه کف که ای بد بخت من بخوابم که این
مبلغ از تو بخشم خود را محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی آن
تبرع در آمد که ای ملک من خطا کردم شما از کرم خود در گذرید ملک
کف تو سفله باقی عطیت نه هم خود را زین کردی و هم طریان در میان
من آن است که این مقدار را تو می بخشیدم من در عالم نجات علم
میدم تا آنکه عرض عالم آورده کرم و مروت من باقی ماندی و زین تو
آن است که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم که خود را

در در میان

دوستان دو دگر در مجلس با سفلی مکن سفله بخور و دگر ای کاشم سفله
سیر روی بود بدنها در خاک سید بر سر سفله آورده اند که کی در پیر
که مرسل نبودند و چنان در خوب بدو می نمودند و انداز غنیمت شمرند
شی در وقت دید که چون با در خیزی بغداد صحبه که کن اول خبر کشت
آید بخورد و نیم خبری که بمنی پنهان کن سیم خبری که پیش آید نگاه در احکام
را فواید کرد آن چنگ که در نظر آید از وی که ز چون بد شد بر جود
و بدان صحبه که با مور بود روان شد اول خبری که پیش آمد که بگذرد
رنگ پیغمبر آن متحیر شد که چنین لقمه را چگونه توان خورد اما حکم صادر
از آن چاره اندزم بطرف کوه روان شد که از اسادل کند چون
ز نزدیک رسیده دید که کوه بدان عظمت لقمه خورده شده بود از برداشتن
و بخورد شیرین از آن کنین و خوشبوتر مرگ بود سکر خدای بجای
آورد و از آن جا پیش تر پشت زرین دید بر آه کنده کف اگر
امر کرده اند که این اینپهان کن در زمین حفر کنند و آن پشت در را

خورند و خاک سپار بر سرین ریخت و بکشت و هنوز دو قدم پیش رفت
 بود دید که آن طشت بر روی زمین است دیگر بار پا بد و خور و در یک
 از نهان کرد و هنوز فارغ نشده بود که دیگر باره آن طشت ظاهر
 نیم از خفای آن مبالغه کرد باز هر شد پیغمبر گفت که نهان کن من
 خود کردم و به نچه فرموده بودند بجای آوردم و از آنجا در کشت
 مرغی دید باز هر سان شده تعجب مرید گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که
 دشمنی در خفای من است پیغمبر او را در کرمان خود نهان کرد و بی
 بازگشت خشم آلوده پرسید و گفت ای پیغمبر همه روز در طلب این صید
 بودم و صید من پناه نتواند در دامن بغایت گریزم و مرنمیزم و گران
 پیغمبر خود گفت که مرا گفته اند از آنجا دور و دیگر را نمیدارم و گران
 چنگم کن در برداشت و قدری گوشت از آن خود به برید و بوی
 انداخت باز گوشت برداشت و مرغ را بکشد آن پیغمبر
 مردوری دیده کندیده شده زوی بگریخت اما چون شب در پیغمبر

کشف مرا

میان دو

مناجات کرد که الهی آنچه فرمودی بجای آوردم مرا صحت آن نگاه
 گردانند رسید که آن کوه که دیدی و یک نعیم کردی و خوردی آن
 خشم است اول عظیم نماید و چون سه و خورند شیرین از نهان
 باشد آن طشت زرین که هر چند نهان میکردی آشکار میشد صحت
 هر چند خود کسی بکی از خفای سازد البته ظاهر میشود آن دیگری
 است که چون کسی از تو چیزی طلبد چه کن حاجت او را کنی و معنی
 دیگر آن است که هر که پناه نتواند در پناه گیری و هر که را این دان
 خیانت کنی آن مرد را کندیده که دیدی غیبت بود و نهان که غیبت
 کرد که غیبت کرد از بیک باطل کردند **ب** غیبت چنان
 که طاعت ز غیبت قد درین **ب** غیبت طاعتی کم شود و غیبت کردی
 در هم شود و قبل از این در غیبت گفته شد دیگر کسانی که از
 دگر ملک نباشد مردم حق شناس و خدا را سپاس اند که حقوق
 ولی نعمت و شکر منعم را بکون مبدل سازند و بخیر انجامت مسکوب

و مقهور باشند و زده های آنها و پیکانه و زنه تحت ایشان پدید آید
ایشان پدید آید کسی که میکند نعمت فرمودش از او کردن فرمودی
صواب است از آن کو حق بخندند به پر بنیز که روح زحمت و عجز
معه خنده گفت که هر شیخ زن که در حق که آری کند باشد و از بان
تیر شیخ نبراید و در حق نان و نمک تبر کردن بلکه خضم اسرو
کردن با و بی نعمت از بر و نایه که سهر است سر کون آید حق
شناسی ز رگور کند ناشناسی پری در فکند و دیگر در و عکویا
و کند بشک پسندیده نیست و مرد در و عکوی ز و سلاطین
سپاری آید باشد در کتاب اخلاق رکنی آورده اند که در محافل
و زیر میان دو ندیم و یکی مضرم داشت و یکی ثاقب مباسطی
و قدم فرخ و مراطیه بر طایفه نهادند کار از مراطیه بپای
انجامید و مراطیه مصادره رسید بعد دست ز غلامه از سر
ثاقب بغایت متغیر شد از غضب بر رخسار و بی بهره در

فرمود که از چه خبر خشم گرفتی و میان ندی چنین بسیار قد ثاقب
گفت چگونه در غضب نیایم که ابروی من در مجلس چون نوبی
شد فضل گفت کار بر خود آسان کن اوین و قهر از بر دل خود سهل کن
که ابروی تو زدن رنج آن نشد که گفتی اسر من مگر کشت از
مرد و بنیابور ساندید میفرود بر هر چرخ در و عکویا در و عکویا
بس بی فروغ تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی که ز و بر و شود
آب جوی دیگر مژدن بسیار کوی پریشان سخن نیز لایق ملازمت
نشد زیرا که هر که بسیار کوی کلام و لغت ری نماند و در خبر آید است
که در سخن بسیار غلط و سقط بود و از هر کوه است که چون مرد
سپار کشتن در عین باشد پنهان بداند او دیوانه است و در مثل
که الکنا رحمت بسیار کوی سپیده کوی باشد معلوم است که خواجه
و حضرت علی علیه السلام گفتند از پندی ده چون آمدن کار کنیم
رسیم فرمود که هر که سخن گوید گفتند این صورت تیر می شود فرمود

که کم گوید که پادشاه در این روز دین بلای از صدف در کشتی نرفته
 کشتار کن ای کشتی چند پارس در ام می برنج پاس سخن در کمر است
 کنج کشتن پنایده در کجاست قول موجه سخن است پادشاه است هر که
 به سنگام گوید کسی حاضری از کشت کورسی آورد در ده که سید
 در مجلس نویران حاضر شدند قیصر روم خاقان چین و در می
 نویران و نویروسی ترنها پاد که تا چین مجسمی دست دپاد
 هر یک سخنی گویم که سخن پادشاهان نیکوترین سخنان میباشد
 بود که این اجماع متفرق انجامد و شری از با صفتی در کتایند
 درین سری کهن جو خوشترن سخنی که بهر سخن خوب پادشاه
 ایشان شارت بگری کردند که اول شما هستل فرزند نویران
 از درج سکر خود جو پادشاه را که هر طور بطریق پان نهاد گفت
 بر سخن پادشاه هرگز پشیمان نبوده ام و در بعضی سخنان که گفته شده
 بسیارند مت خورده ام قیصر روم در خزانده حال و خیال نظر

فرمود این نقد تمام عیار سازید کرد گفت آنچه کفتم و استم که گویم
 و آنچه کفتم برزدن تا در بودم یعنی هر سخن که در شصت پان حد
 نشده است قدرت آن درم که هر که خواهم بفرماید تا چون از کجاست
 تقدیر بیرون رفت باز شویم که نوید خاقان چین با چین سر عبیر
 پان کجا و در آنچه شام شام حصار سلطنت را معطر ساخت که چون
 سخن گویم و زیر دست من است و بدو چهره آونم شد یعنی عروس
 سخن در پس پرده خلعت مشا و نهبت شایسته است اگر خوا
 که بر سر رطقت جلوه دهد اگر خواهد در نقاب عدش ایدر تا چون
 از پس پرده حجاب بیرون آید و رده ز جمال برادر و دگر
 بخلوت خانه خاقان و دست او صاحب رای بند ز باغ کفایت
 خوارین کل خوشبوی این ریحان دل جوی چیده نبوت کاه نصرت
 آورد که هر کلمه در کفتم میاید و در منبج صواب است یا در معرض
 اگر صواب است قایل در عهده آن سخن میماند از عهده بیرون

توندید مایه اگر خط است مسیح دیده نذر پس در هر حال خاموشی
 ادلی است **پ** به پری رسیدم در قشای نیون بد و کشم ای آنکه
 با عقل و هوش و مردم چه بهتر بزرگ کشتا خموشی خموشی خموشی
 خموشی و حکمای متاخرین گفته اند خموشی بزرگ سخن بدست سخن
 سبک بزرگ خاموشی **پ** نظر کردم چشم و عقل و دانش ندیدم
 به زخم خاموشی خضائی گویم لب ببند و دیده برود و در و لیکن هر
 مقامی امقانی **باب چهارم** در ترتیب خدمت چشم و آداب ایشان
 بر دو قسم است قسم اول در ترتیب ملوک مرتعلقان و ملازمان
 قسم دوم آدلی که ملازمان رعیت باید فرمود تا قسم اول حکما گفته اند
 سلاطین را از کاران دولت و عیان حضرت و سایر ملازمان
 گزینش برای آنکه هر کسی در بعضی محاکم خراسان عرضه بین
 در قریبه تصرف وی باشد مرد در صورت است که نظر در خیر است
 و کلیات مملکت خود را بر قانون سیاست بکند و از روی یقین و عبور امور

رعایا و زرتان برسد حول هر کس از عیان و در ساط مملکت خود بخواهی
 بزند و در تحقیق این مرد و کوشش و در چشم کافی نیست بلکه کوشش بسیار
 و چشم شمار کار است پس باید که جمعی مردم و نمای هر جمعی بگویند
 بی طمع و بدست ملازم وی باشند تا اولک کوششها و چشمهای جمعی
 تا بکوشش همه اخبار مملکت بشنود و بدیده مجموع در حقایق محاسن و نقصان
 کند و بپایان این جمیع را که در سماع اخبار رسیده و مشاهده اطوار کونا
 بمشایه سمع و بصیرت عایت کلی نماید از کار خود زانمانند به اعیان
 و عرض کردن احوال مشغول باشد که هیچ خبر ملوک را از آن راز
 نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت احوال رعیت از سلاطین
 منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نو شیروان از
 سوادین پرسید که زوال مملکت در چه چیز است گفت در سه چیز اول
 در پوشیدن خمر با زار و شاهان دوم در ترتیب مردن فرومایه
 سیم در ظلم نو شیروان گفت بچه دلیل میگوید جواب داد که چون

خبر دلایت و رعیت از سلطان انقطاع باز دوست و دشمن
و غافل باشد هر کس که هر چه خواهد کند و چون او بخواهد است انواع فتنه
از هر گوشه سر برزند و مملکت در سر بل فتنه رود و دیگر مردم در
و زل خون رب یابند و مات بخت بر جمیع ملوک و رعیت
و بزل هر کس طمع کند قدر کار او برافشند و محنت مردم
فرو گذارند و دلهای خلق بسبب این اخلاق رنجیده شود و هر
همته را بکارند و از اینجا است گفته اند زوال آید و تبه باریق
اسفله چون سفله از ترقی دست دهد و دلت روی پنهان
چرا که سفله بجایه دست یابد باز ملک شکست یابد و آن برای
جایه شده بل در خور و نبه جایه شده و دیگر چون عمال بر رعیت ستم
کند و نیت های ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و تجارت
ملوک و متفر گردند و مدخل سلطان کم گردد و علوفه بکسر
و چون سکر علوفه نیابند سز خدمت تابند و اگر دشمنی پدید

یاد و یاد زندک بود بدختمه ملک از دست برود و بخت عالم جهان
عرب کند دل مظلوم را کباب کند اندر در بکار ملک است و آن
عاقبت رود از دست نو شیر و نو شیر را کشت و فرمود این
را باب زرتشت و دیگر گفته اند که قهر سلطنت از چهار قایم است که
یکی نباشد مهابت ملک متمشی شود و اول میری که اطراف مملکت را
محیطت کند و شر دشمنان از شاه و رعیت باز دارد و دوم در ری
که مهابت سلطان و علوان وی را سلطنت و بطل از جایگاه بستانند
و بجایگاه خرج کند نیم حاکمی که از قیل سلطان تخصیص احوال خلق نماید
و وضعیف از قوی بستاند و مل فتنه و مجور را خدود و مقهور دارد
چهارم صاحب خبر بدین که پوسته اخبار شهر و ولایت و ولایت
رعیت بحضرت سلطان عرض نمایند و بجمیع که سلطان از ایشان
چهاره غیبت یا از باب بیفایند چون امر و سپاهیان و تندان یا
اصحاب قلم اند چون دزدان و متوفیان و دپران و عمال و رتپ

مجموع سپهسالار و زوی جمال آن است که همه را بحکم شفقت و عن
عاطف چند آنچه هر یک از صورت بود بدین محتاج باشد زیرا
بازند و هر کدام از عده همتی که موقوف باشد سالم برون آید
و کار خود بر وجهی که باید و شاید بسیار و در انوارش فرماید
در مهم نهادن نماید و تغافل در روز اول نصیحت و اگر کوشان
و اگر متنبه گردد نصیحت متنبه کند و دیگر دلی اظهار معاف و علاج
ملازم نباشد و بنیاد ایشان اظهار مرست و بجهت نماید و بحسب
و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک از ترتیب تقویت
بمرتبه خاص نگاه دارد که کسی را او در آن مرتبه شریک نباشد تا
ملازم حقد و حسد نکند و اگر معنی از ایشان به نزاع و جدال
برزدی رفع نماید ماده مخصوص قوی نمود که از آن خصایص
کلی روی نماید و بزرگان کفایت از انقطاع سرشته مملکت بسته
به نفع مردم و زراعت **پس** چو کیدل نباشد اعیان شاه شود

شاه در عیوب **پس** از کان دولت زنده آید که استیزه آرد علی الاعلان
تیزه بجائی رساند سخن که در این کند خاندان کهن و همین از عیوب
که ترتیب ملان چند چیز پیدا نمود و در هر یک از لطف
و کی قهر نماید که عیوب در نظر سلطان بر خدام هر که در نظر کمر و دیگر
نمود و بلفظ در گذراند و نمید گردند و در کارستان آورده اند
که طریقی حکمت آن است که اگر نرمی و استیجابی کار غیر شود در آن محل
نشاند و عیوب نماید نمود و اگر نجس و سختی حاجت شد رقی و بر
و نرمی نماید نمود که حاجت را نوند بود که به شمس این چنان قرار
برهم **پس** چیزی را بلفظ ستوان گرفت برابر و فکری چنان بسیار
نه چینی که مرهم نیاید بکار چو در حاجت را در خویش و حکما گفته اند
که هر که از سلطان خواهد که ترتیب کند باید با تقدیر حال و در محکمات
برند و در عیوب کار او را تمامی نند بیدیه ترتیب در نظر کند که
وقت نامتعد را پس از ترتیب کرده اند چون بر حلقه و حوال وی

و قوف حاصل شد انصوره در همان وقت از نظر انداختند و زود
برداشتن و زود فکندن سطوت سلطنت از منظر است **پ** هر که را
رتب در می **ه** امتحان کردید پس بچند **ا** کوشش مت قایت آن **ل** شش
بار بلند و زود قابل بود بلند مساز تا بزودی نباید پس کند خفا بچه
از زودی فکندن مناسب میت و بزودی خوشود شدن اگر کسی
خشم گرفته اند هم محمول بر سبکی است میان خشم و رضا باید غم و
پادشاه است کرد و در ده اند که روزی یکی از خلفای اند می بخون میکش
و در دهامی مکالمه خیری بشود که مناسب نبود فرمود او از مجلس
کردن آن چاره از زندگانی امید بریده در گوشه کاشانه نشست بنام
شربت شمع صبر خرج کرده بخود میکش **پ** دلائل به خود بگویند
صبرش که بگو شود بخار **ا** اما چون مدت مهاجرت در خیره
و کار بجان و کار دستخوان رسید قصه خود نوشته یکی از محران حرم
خدم خلافت از آن وقت فرصت موقوف عرض رسانید چون

بعضی به

بعضی رسید خلیفه بخندید و گفت او چندان کنایه است که مریب
عمران بشد گفت چون چنین است چه شود که آن چاره را در مجلس
همایون راه دهند خلیفه فرمود که لکلی اصل کتاب کاهری بوی باز
براست و هر نهی ثانی موقوف انداخت که تا نشان آن مهم درید
و وقت آن کار در زندجه و جهندیده ندهد و کوشش سودمند
پ تا در زندگان کاهری که هست سودی ندهد باری و پیر که است
بعد کمال که او را طبع طبع ملازمت بخشد و گفته اند که چون
کسی از بزرگ گرداند بهمان نظر اول در وی کند زیرا که چون
و منال و خستار و قیافت می شود و در بر جبه اول باز توان بردا که
خواهند که او را خورد گردانند بدینچ توانی در پی آن کاباید و آلا
طعمه بدید **پ** هر شش میا و رب یکی یکی که جازا بگو شد به چاکی
نوشه آن را بود ز جبه رسید که لایق رتب کی است حکیم فرمود
کسی از رتب باید کرد که اهل در دینی که نب سافل در در حکم کل

شیخی ریحانی است که رجوع صل خود میکند آورده اند مردی بود زکی نام
از خاندان بزرگ بنسب عالی و در بکامل کنیزک رومی خرید
نوشادیم بسیار به خوی و بغایت بهانه جوی زکی ملک خود تصرف
کرد و پسری از وی متولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود
فرزند زکی حاضر شد و زکی آن را کار فرمودن پسری بحال خست
در آن شد چون قدم چند رفت بازگشت و مجلس نشست چنان
تعجب کردند و گفتند امثال اول اسب چه بود و احتسابانی
بجهت چه روی نمودن حکیم خندید و گفت زکی خاست که فرزند او
را کی نکذاشت و این هر دو جوهر بر روی ظاهر شد چنانچه در ساهی
با در و پیشش به پاشد در زرات و نجابت نیز بر همان قیاس
پایه کرد و حکیم فردوسی فرموده **پند** در شی که شجاعت و راستی
کش بر نشانی باغ بهشت تا آخر و گفته اند که نفس خست بر بدن آرد
خود بردست که تربت کردن طاعت کسی که در لطفه خست در

وجود آمده شد **پند** اصل از چگونگی تربت کند در خست خود چگونگی
مار پرورد در حلقه تربت نده طعمی سنگ کل هم چند آنکه چهار
پرورد و نکته دیگر در باب تربت ملائک است که یک کس را
در عمل نده بلکه برای هر کسی علمی و مرضی مقرر کند تا ملائک از او
در کس از نیز یک امر محال نماند که چون سرگشت پدید
آن امر بر او ساخته و پرداخته کرد **پند** یک کس تواند که با
دکار که از او پسندند باب هوش و کس نیز در یک محل
که یک سرگشت نیاید بچویش و چون تربت اجمالی از فراموشی روی
نماند و در سه کلام از تفصیل آن مرقوم میکرد و مقدم بر همه تربت
اولاد است در در حرال ملک آورده اند که فرزندان خست
زودالدین در عرصه مشروطه این مانت خواهد بود و چون این
که صورت جمیع بغایض و کلمات ارقابت و جوهر حقیقت او را هر چه
میل دهد بدان مایل کرد و پس بضرورت در تربت او سعی نماید

نمود بصفتی پسندیده متصف کرد و در اخلاقیات کونیه منحرف
 شود و دل آنست که او را نام نیک سمیه بد کرد اگر نام نامویش
 باشد مدت العمر از آن در گهت باشد و دیگر دایه و معدل الفراج خوش
 خوی پاکیزه شربت یاد در خبر است که شیران طبع را متغیر میزند
 و چون مدت ضایع تمام شود و مرد پاک دین نیکو خلق را نماید
 تا طبع او با نضاف متانس گردد و چون طبع صیقل یابد
 او کل و شرب یابست در دنیا این عدل قانون توسط باید نمود
 معتمدین در پر بر کار تعیین نماید نمود او را تعلیم قرآن دهد و حکام شرع
 بوی آموزد و عملی که او را در دین و دنیا نافع باشد را بوزند و در
 تا دینی است که او را در محافطت جمعی که مفید و کج طبع باشد
 آورد با مردم خوش خوی و نیکو دهن و لطیف طبع متقی صاحب
 و اویم در پیش وی علماء و فضلا و عرفا را جمع کند تا محبتشان
 دل وی را تسخیر کرد و در دین و دنیا را به معاش آرازدت کند تا که اکتی

آن کس

در آن در طبع

از ایشان در طبع وی که چون پس چهره مرد در برک عالی است
 صاحب تجربه را که خدمت ملک کرده باشد مقرر کند تا ادب و
 خاصت در مشق آوردن بوی آموزد و در آن گوشت که مارا در
 و علاقه است و تخلق با خلق حسنه از وی ظاهر گردد و چون وقت آید
 سپاهیان جلده و ستادان کار دیده را که رفت تا سوری و سلطه شوری
 و هر چه سلاطین از بکار آید بوی تعلیم دهند و چون برکت تر شود بخت
 مشایخ و صحبت علماء و دلات کنند تا از نظر کاران مستفیض گردد که
 بهمشایخ اثر نفی می باشد هر که ز دولت شایف است از دنیا
 نظری فاست است بهمت مراد چه آید بکار و برک کلی تازه بر آید
 هر نظری که سر صدق و صفاست چون بخت نکی کمی است دیگر
 ابرو ایشان رکن دولت و اساس مملکت اند و در پیشان آن وجه
 شاید که دستی بقواعد تعلیم ایشان راه ناپد و در پیشان در قصدی
 مهات کعبه کلی دای قوی و مطلق باشد و در جمیع موری که بخالتی

باشند از فضل دهند و هیچ مهمی برای او در پرتو ایشان رخ کرده
و سخنی که در باب مصالح ملک و اول بموقف عرض رسد بسمع قبول
همه نماید نمود و در تعویب و تمیید مهماتی بدیشان از امور
نوامی و ایلمی که از زبان سلاطین شده و حالت پادشاه از اطراف
معلوم میشود پس ایلمی هر دی حکم سخن گوئی میگوید صاحب وجود
بر کس نیست تا پادشاهی خود ریزد و بهر کس که رسول فرستد تا
آن کس بشد چنانچه حکیم فرموده پدر رسول توانا توانست بدانا
پس خنفس دانا توانست آورده اند که چون مصلحت از خروج غنیمت
پسار بدست آورده رسولی لک نام بزر و حجاج فرستاده حجاج گفت
مصلحت را چون گذاشت در حالی که دوستان او سرور بودند
دشمنان او مقتور گفت شفت او بر سپاه چو پادشاه است گفت اندر
شفت پدر این فرزندان گفت حال فرزندان او چونست گفت خیرند
و خوشدل اند پرسید که در رزم چونند گفت جبار پیش این خطری

گفته اند

گفت در رزم چونند گفت مال ایشان عجب باری ندارد گفت عجب
حکومت اندک گفت چون آری که سپارش سواران است و اول او خوش
سواران دست حجاج گفت این مرد سخن از سجد کمال رسانید و طلب
در دین دفعی و در چشم چشمه حاصل شد و از آب رسول عجل
است لال کردیم برب عقل فرستاده پدر رسول رفرسی حکم
که کار را باشد از وی بوی شنیدی که آن مرد دانا گفت جابر
حکیم افلا بقصه اما قریب اموش کیران از جمله ضرورت است فایده
ایشان چهار چیز شد اول سطوت و دست پادشاه و دوم رفع
سیمای عیالی و چهارم وضع در دین او یعنی از همه او را چهار سر
بجای میگرداند اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و خبر حکام
کار نزنند دوم آنکه پادشاه بکند و بکنان شد سیم آنکه با یکدیگر متفق
باشند چهارم آنکه در رزم مردمانی و فرزندان عیال نمایند و سلطان
نیز ایشان چهار پادکر و اول آنکه سلاح و کربش این مهیا سازد

دویم مرتبه هر یک بلند و دراز و در اول مرتبه نگاه داریم مردن کاری را
نیکوترین کند و در میان لشکر هزار و چهارم از غنیمت و حسن
بدست آید را بهره مند گرداند و در قیاد بن شهر مشغول است
مردار گفت که بالسر چگونگی معیشت کنم فرمود که هر چند وقت تعقد
حال ایشان ناپدید کرد چنانچه خلعت و باغ و شخص حال بستان کند و
کنایه کار نیاید و وقت او از دیگر کنایه ها قوت باز دارد آن را که مرد
و بدو میماند و هر چه را و نفعی مقصود است نگاه میدارد و در وقت میکند
میان لشکر آن نیز جمعی باشد که در ایشان هیچ کار نیاید و این را از عظم
دادن ضایع است اسمی آنها از دیوان ارباب محو ساخت
ترتیب مردم ری باید پرداخت قیاد پرید که عکوفه این بچه و جبهه
دو فرمود که بطریق اعتدال چه اگر معیشت ایشان تنگ گری ملول
و متفر شو در حارمت و خدمت کاری بی درزند و بکن که بجای
دیگر رجوع کند و همین معنی از نظم می رخنه به نظم آورده چنانچه را

بلا

باندازه پایگاه ده و پشمال از قریح راه شکم بند و چون شکم تیر کند
بدلی گردانید و لیر نه سیری چنان ده که گردن دست نه بگذر نشان
در خورش شکست سپاهی که خوش دل باشد شاه اندر و حدود
ولایت نگاه دگر و وزیر یا را پیریه ملک اند و خزانه مال اگر مهم ولی
بازیر متمشی شد حضرت موسی علیه السلام از حدی تعالی در خواستی
که برای من در زیر اهل بیت من معین ساز و آن را در زیر من
و بدو پشت مرقوی کران پس معلوم شد که در این باب حکام
سلطنت و نظام امور مملکت اند و می که مجموع ضل و فعال و کینه
باشند و از وزیر یکد و کونیرت ملک از پ و زنی و کیرت
و زنی ایشان است که شرف الثقات سلطان بی مغرور و زنی
خاقانی مشرف بود و وجود و سخاوت سکندر که اری باید کرد و انواع رفی
و مدار و لطف و مودت و زنی ایشان بکارید داشت که ایشان را بجلال
و طلال و قنور و نکی در خدمت پیدا می شود و در زیر فرمودن ایشان

رعایت باید نمود و چنان باید که با مومر معیت این از خویش و خویش
خلل راه نیابد و اصل آنست که ایشانرا بنظر خاص مخصوص سازد که
اقدام عملی که بدیشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط
کنند از سرگامی و طلال در کتب حکمت آورده اند که خواجیه شاید
به کنایه می خادم از نازدیر که بنده وقتی شرط موسای بجای آورد
که خود را عاریتی سازد در خدمت مسجون ره گذران و چنان
معاش کند نه در هیچ اندیشه بکار بردن و در هیچ مهم شریقت
نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکی است و این از جمله
کار است و کار بنده را هر چه در قفسه شود زود دفع پذیرد و چون
یکی از بندگان بکناه فاحش و خیانتی بزرگ عیث کرد و بتاپ
و تعذیب قابل اصلاح نباشد و از برودی نفی کند تا دیگر بندگان
مرصحت و محاورت و تبا نه شوند و از دیگران تعذیب
کنند صحبت مفیدان و بدخلدان مردم نیک ارتباط کند هر

با دیگران

با دیگران همین کرد و بهایم خویش سپاه کند اگر علای از خویش
کمی شکوه برود و از او ب منع نمایند که اگر غلظت از دست دهند
که از خواجیه برنجید همین شیوه پیش گیرد و شکایت ناموجه بعضی سازد
و مهم بندگی و خواجگی محض و حاصل ماند چون خواجیه خود برنجید مهم بود
و در شرح خاص عوام به بتان و غیبت کشاید باری که تا خواجیه
افکند در زبان علای که زین سان بود خوی و ملینا و کس در چنان
روی و قسم و تویم این باب در آداب جمعی که بدست تعویذ
سفر اگر اندازارگان دولت او عیان حضرت و خواص باگاه
ناب و سایر بکشان و متعلقان باید داشت که در هر کاری که
پادشاه شروع کند در مهمات سلطان خوض نماید که سیرت او
برقانونی باشد که سبب کینامی سلطان آبادانی مملکت بود و این
معنی وقتی غیر مشهود که رعایت جانب حق کند جانب پادشاه از نگاه
دارد و رعایت جانب رعیت نماید چنانچه سکر نعمت الهی و فضل

نامتاهی که در راه واقع شود بجای آورده باشد لغت آورده کرد و
 سکونت که که افزون میدهند و فلسفه از کج فاعون میدهند و در
 از علم غرض فرزند که در بلکه از بر خدمت پادشاه مقدم دارند در حقیقت
 غریب کرد و آورده اند که بومضهور وزیر سلطان مظهر بود و مرد و نام
 بود و دوست داشتی که چون نماز بامداد که روزی طلوع قیام دارد
 خواندی بعد از آن بخدمت سلطان رخصتی و هم ضروری پیش آید
 او را بچشم طلبید کسان پی در پی آمدند و او را سر سجاده برنجوست
 مجال غیبت یافتند و در آن طعن کشیدند و او را از نزد سلطان مبدی
 کردند که بی عظمی میکند و از سخن سلطان عصبانیت میکند و تائیدین حکمت
 در میان آوردند بر تبر که آثار تغییر مزاج در بشوه پادشاه ظاهر است
 چون خوابه را آورد فارغ شد بخدمت سلطان آمد سلطان از روی
 غضب بآنگاه بردی زد که چادر آید که کشتی ای ملک من بندگانم
 و چاکر تو تا از بندگی خلاص نشوم بی گری شوم آمد سلطان بکلیت

داد و ده

و در محبت بسیار کفشت **پ** در رسته خدمت حق ز دست خدا
 و در زندگی ناگه است **پ** پسر دشمنان کردن و از بکاره و برین
 نیاز و دیگر باید که رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق تعالی از
 بنده خوشتر کرد و چشم دیگران در این امر دو اگر عیاد آباء که
 بر دشمن گریختن خودی خلق او را سودی ندارد **پ** چون خداوند از
 تو خست و دوست خشم دیگران خور کند **پ** مهر است که بزرگی
 محاسن کی از خلفای بود و وقت نماز شد خلیفه عثمی سوال داشت
 نماز از خاطر وی فراموش شده بود آن بزرگ بر خاست که نماز
 گذارد کی کفشت **پ** صبر کنی که خلیفه از معنی نماز برخیزد کفشت حیرا
 موقوف بکلمه دیگری نباید داشت کفشت بشین که خلیفه بر تو
 خواب کرد کفشت چون رضای حق حاصل شود از غضب مخلوق
 چه باک خلیفه از معنی وقت شدن بزرگ بسیار خست
 آن متعرض از نظر تربیت پذیرفت دیگران که از خدی تعالی

۱۵۱
عشر ترسد که از پادشاه در خبر است که هر که از خدی نرسد همه کس
از او ترسند **م**حال است اگر سر این در نمی که باز آید است
حاجت نمی اما در حکما گویند که عایت جانب پادشاه است بجز
شرط در اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملک را
همتهای بزرگ و جاهلای عظیم است که دیگر از این تیان منفرد
از غیر خود آن بدن سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع شده
و از آنجه لقب طائر بر ایشان طلاق میکند پس آن معنی ایشان
در صورت مخفی است از همه خلق است خدمت و تعبد خواهند خود را
سر و آن شناسند و در هر چه که طریقی استلال عایت نمایند
و هر چند سلسله شکر باشد از ظهور این معنی صفت زیاده بود
و بدین تقدیر استغای ایشان طلب است که مردم هیچ کس
خود را ایشان عرض کند **پ**چو آورم تو چون هر چه است محله
نودری **م**کر شفاعت و عجز و نیازمندی و زاری و دویم تحمل

و لغت در آن

دشمن و دوست شدن در بکاره صبر فرمودن چو خدمت ملک
بنی بر رخت باشد و در کتب حکما گویند که ملازمت سلطان
میان مردم و سایش طب و رخت و لذت در خدمت
از قیل مجاست باید ساخت نیم آنکه هر چند ندیده و گویند که در
مصلحت پادشاه از بروی که مصلحت دارند ملا حظ نمایند هم از خدمت
و هم از خدمت آخرت مقدم دارد چهارم بطریق ملازمت و تطفیل
در نظر او گویند باز دو عدل است عرف و توصیف در دل او
کردند و در روی که مصلحت دارند از او بزرگوار که اگر بطلب پادشاه
راضی است او نیز در آن مظهر شریک و در عرصه شکر که ندی احقر
الدین ظلم از او بهم آید و باطل او در معرض عتاب و خطاب
دارند و در جوار کور است که یکی از سطی خطای بود
زینا نویس او را در خلفا از او خط می نوشتند و تعلیم فرستادند
روز نزد وزیر تعریف میکردند که یکی قلم را خوب و نیک میترانند

یکی در طلب فرمود کشت تا قلم بر شد یکی قلمی بسیار تمام تر شد
 و در آن قلم توقیفی نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یکی اصل قلم
 و هر دو نیا نعام فرمود یکی صنعت پوشید و در بقعه تصرف در آن
 از مجلس بر رفت چون بگذره رسید فی الحال بکشت کشت ایها
 یک صنعتی بدین قلم فرمودش کردم که ازارت باشد بجای آدم در
 قلم بدست او و قلمش را شکست و در قلم شکست و در خلعتش در
 بنهاد و زیر فرمود که راجع شد کشت چون باز بگذره رسیدیم آن
 بکوش و دلم فرو خوانند که احسن و لذیظ طعم از دجهم یعنی حسریه
 طماز با شریکان و مدوران ایشان رسیدم که تو بدین قلم خری از
 روی ظلم دهم کسی دینی و من که قلم آید هم در آن شریک باشم
 و بعد از بدی گرفتار شوم **پ** یا رسم کار مشای غریز تا که از آن
 قوم باشی تو نیز پنجم پادشاه را بر خبر در دو جهان کند که خیرش
 برسد چه بهتر نعام است که عام شد چون متعلق قلم بر بهر

میابد

میابد و چون رخت سحاب که بهر سینه میامیزد ز بزرگی پدید
 که خیز بر بهر وجه پدید کرد و بهترین خیر آن بود که روی آرد و وقت
 آن سوره نبود او رده اند که معین بن زره که علم داشت و در
 بخشش نغابت خندان تازه روی بود و غریزی از پرسیدند که آیا باز
 سخن است یا معین جواب داد که سخاوت معین از ابر قلم است و بهتر
 گفتند که دلیل کشت بر آن دلیل که هر چه بدیدریان دهد و هر چه معین
 بخشد خندان بخند **پ** مرد بخشنده از وقت سخاوت تازه روی سخاوت
 دیگر است تازه روی او فضا و نشاط در سخاوت عظیم و معبر است
 ششم تا بر کسی و شوق تمام داشته با اوصاف او شمس پادشاه میفرست
 کند و تائیس نه ناید تا وقت آغاش سرمنده نشود و رده اند که
 رزاقی نزدیک کی از نوب سلطان بخراجه کیو که گفته بود و قدری
 جامه نیکو که آورده گفت من مردی ام ز اهل بیت حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اسمان کج رفته بودم و حجه سلطان مرا

در سر و ذمه مقدس حضرت پادشاه بزرگوار و شاه و کمان در
نحوه و قافله مجاز و عا کرم که امر بخدمت سلطان برسانی که از تو
پذیرش و نام این صورت تحقیق باز کرده نزد سلطان که مدون حاجی
علوی صورت را تعریف ساز کرد چنانچه سلطان مشتاق شد و پاد
فرمان داد و آن عزیز را حاضر کردند سلطان از دست بوس کرد و به
بلا نشست و سلطان پرسید که از کجایی فرمود که از شهر اصفهان
کی کج رفته بودی گفت امسال قضا را ایچ از نزد حکم اصفهان
نشد بود چون اصفهان شنید آن کس را دید و گفت ای شاه من این شخص
را میشناسم سید غیت بلکه از لویان آنولایت است و پیشتر ایشان
بر سر دارند و من ویر بهر حال در اصفهان دیدم و در روز عید حاجی در
من آمده بود طلب گوشت قربانی کرد و سلطان بغایت متاثر شد و
بدین پاد که یک تنه آمد و حاجی بزرگوار بخدمت ما آوردند پاد
مجلس زده و انفعال یافته در مجلس بدر رفت و دیگر بخدمت سلطان

پادشاه

نایب که تحقیق او کردی و در آن باب تعین تمام بجای آوردی اخبار
خجالت بر جان او نیستی و در نظر چنان پادشاهی محروم است
مکر و صفت کسی نزدیک سلطان مکر و دخی که او را نیک دلی که کربان
بر آن وصفی که دلی بی انفعال آن بجای مهمم هر چه زند که پاد
را بدین میل از اسب و نوکر و متعه و ضیاع و تسکلات و غیر آن
جمله خود نگاه ندارد بلکه لطیفی است چنان کند که بنظر سلطان رساند
بشتم که چون پادشاه وی سخن گوید باید که بدل جان عقل و هوش
و چشم و گوش و تمامی اعضا متوجه وی باشند و چنان کند که یک کلام
فوت نشود و در هیچ کس و عمل نپزد و زدن سخن بر جای نیندازد و کسی سخن
مشغول نشود هر چند سخن ضروری بود چون سلاطین بغایت محو
باشند و پند که کسی وقت توجه ایشان نظر بجای سخن کند و زری
غیرت بر وی خشم گیرند و اگر در آن محل ظاهر کند اثر آن بر او ظاهر گردد
و حضرات آن مرتب شود و منم در مجلس ملوک با کسی بخوبی نگوید و چون

اول

عوام هر کوشی گوید که هر که حضور درون نجوی گویند که او ندانست
و فرموده باشد و از خیالات بسیار دست در جواب است که از آن
که کرد و در سلاطین بمعنی اربابان باشد و یکی که حصاد
خاطر نشان آن پادشاه کرده باشد چون سلطان پند که در مجلس با هم
هم کلام شده اند حرف صاحب غرض می نماید و هر دو در معرض
غضب بلکه در درجه هلاکت افتد **ب** سخن پوشیده گفتن و محافل باشد
شیوه انا و اقل که از نظر ادب بسیار درست نشان غفلت کرد
غور است و باید که چون سلطان در کسی دیگر سخن پرسد و حق کند
و جواب دهد آن کس از پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن
کسی از سوال که مدبری متوجه است محل بر یک باری و پواری میکند
یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس سلطان باشم و از غیر من سوال کند
روا باشد که من جواب دهم گفت نه جواب موی که آن نشانه استحقاق
هم باین معنی ندانستی که از او سوال پذیرد و هم مبول یعنی و تحقیق

سوال از او

سوال کرد و درین باب معذری و کرمی که اگر سلطان گوید
پرسیدم من را چه جواب توانی گفت از انفعال برضرت چگونه
پروان توانی آمد و اگر فرضاً از حاجتی پرسید که تو از ایشان باشی بخود
شفقت کنی که در کاران خضعت شوند و بر تو سخن و عیب گیرند بلکه
بر کن تا دیگران گویند و عیب بر سخن بدنی پس آنچه تو توانی بهتر
آنها باشد عرض کن و لا خاموش نشین **ب** سخن خفا انداختن سخن
کرد در خطا و ثواب سخن اگر نقد تو پیش آید پر کردن نقد فرود کرد
عیار و کردار در ظاهر غلبت مگوشت **ب** از ابر و خموشی پیش آید
که تا سلطان چیزی پرسد بادی سخن نکند و چون پرسد جواب بدهد
کفایت کند و بی مرمی گوید مگر وقتی که پادشاه میل شسته باشد تا آن سخن
مشهور و از تر گوید و از و هم که سلطان در هر چیزی و قوف بدو
در شخص آن نکوشد و در پی اذیت آن نرود چرا که قابلیت و محبت
آن بودی با گفتندی پس مبالغه در وثوق بر آن متضمن غضب سلطان

است **باز** که سری نمیکند از محرمی است هر که محرم بود بپوشد
چهار سیزدهم پد که در هیچ کف و هر چه عطفه که نامزدی شود
استغنا نماید که چه خواهد شد زیرا که اندک سلطان پادشاه استغنا
خوار است غایت پادشاه است و هیچ حال کند که فیضی از ساء الهی شود
او کرد و از خود دور گرداند **باز** هر چه در پیش توید خوش بود اند
پارچه کش بود چهاردهم طریقی است که قدم بر دین نههند که
بانت صفتی است که مردم خوار از غریزه گردانند و خیانت خصلتی است که مردم
این و عزت را خوار سازد و مومن خلیفه میفرمود که من مردم این را
میدارم هر چند نفع باشد یا کسی که خائن بود دشمن دارم اگر عالی نسب
و بزرگ بود زیرا که انت علامت ایمان است و در حدیث آمده است
که کسی که انت از دایمان ندارد و شخص پد که قانع و راضی باشد و از دای
طلب کند و حرص نه نماید آنکه قرن لازم است **باز** حرص و طرب قرن
یکدیگر کنند و حرص از جهل چیز با بر است مردم را خوف حرص خوار شود و از

و در حدیث

قناعت بر که روشن سازد هم در حضور غیبت سلطان بر ذکر حق
و نشر مناقب و مکارم مدد مت نمایند و اگر از کسی نگذرد که مشغول
ادب باشد نسبت پادشاه و علامت نصیحت کند و اگر مکرر شود
گوید و بجا کند و اگر نیز بدین مطنین کرد در یک محبت و صحبت او کرد
باز او پس چه سخن گوید هفدهم هر که بد و موقوف است مدوید نماید
و از مهمی که متکفل است غافل نشود و وجد کند که پوسته خاکی باشد
که سلطان طبعی بحال نبیست و در سد و زوایطت حضور طاعت
او نماید بجهت هم عمارت و محبت و ضای سلطان کند و بسیاری حد
خود نیز و لایق نبود چه غرور و جاه و منت از فراموش کند و اگر هیچ
با سلطان طهاران کند که امر با تو حق است یا سابقه منت دارم
بلکه تجد علامت و آگید و کونی و لایق قرن بر داری و سوانی حق
نبرد یک او تاره در در و جوی که آخر آن اول کند چه سلطان حق
که آخرش از اول منقطع کرد و فراموشی از خدمت کسی منت دار

در باشد چون نیاز خود را در خدمت ایشانند و در تمام محض عرض حاجت
 نگاه دارد که عرض حاجت بزرگ حکم ندارد و چون نیاز در وقت
 اد کرده شود مقبول از خدمت حاجت چون نیز در محل اقامت باشد
 حرامش بود بخت پادشاه که بسنگام فرستد از نگاه و پد که چندان
 عرض کند که آثار مال در چپن سلطان ظاهر نشود چنانکه اگر سلطان در
 غریزه و پد که جمعی که نزدی مقربان خدمت قدیمی تقدیم خود را
 از ایشان در پیش میگیرد که این صورت بی عقلی و کم خردی است لال
 چه شاید که پادشاه از بر آن کس که تقدیم میجوید از بی الفتی میاشد که سلطان
 حق از ضایع کند و پس چون آن کس بدفع طلب مقدم رخصت پاد
 جانب وی گیرد و در ملک بسیار در در رفعت و حیات نماید هر کس او
 خاص سلطان بود و تقدیم مجبور نشی عزیز اگر چه را غرضی شد پدید
 را غرض از او هم بدیش نیز نیست و یکم پد که از تمام سلطان زین خدمت
 در درستی نیاز بدل خوشی قبول کند چه تواند پادشاهی را غرضت

فرمان دینی را بر گشاده گردانید عرض مردمان بی بسبی پس درین قدر
 ملوس باید کرد که از روی بازی که لازم سلطنت است کمی شناسم
 باید که با برادر ~~مرد~~ شناسم مگو دست آنها و اگر درستی کند از انکار
 حساب نماید تا دلیل ناکردم هر چند بخا و دیدم مپت و دریم اگر در
 سخط و غضب و عتاب با سلطان باشد هیچ فریدن شکایت کند و عدا
 و حقد در دل خود را نه بدید هر چند جفا کنی شکایت کنم گویم که حرم
 ما است هنوز بعد از آن اجتهاد کند و لطف نماید بسبی که بدن از آن خشم
 نوازد و متاسار و مپت ~~مپت~~ اگر سلطان با کسی خشم گیرد و باند و مپت شود
 باید که از آن مغضوب علیه تحب نماید و تفت زده احاطه کند و باید
 در یک مجلس جمیع نواداران را ناکوید و تمهید فو غلطی کند تا و می که
 سلطان نسبت بان ساکن کرد و او می عطف و رحمت و مهربانی پدید
 آنگاه بر وجهی لطیف اعدا باید نمود تا رضای آن مقرون شود چنان
 آنکه در پی رضای سلطان رود چنانکه خسروی و حاصل کند آن بچار چرخ

که میسر شود یکی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق کند مگر هر که مخالف شرح
و دین بود و دین را بداند و پادشاه را بداند و پادشاه را بداند و پادشاه را بداند
چهارم مبادی و معانی و پوشیدگیست و پنجم گمان از است و این
همه شرط اصل همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن از زاری پادشاهی
بجای آورد و در طریقه سیاحت درین باب است که احوال پادشاه را که همه
ملائک آن مطلع اند بقدر توانائی پوشیده در تاج بر صفت گمان مکناده
پدید نماند نگاه سر پوشیدن بر آسان شود چون سلطان حال این اطلاع
یابد که سری فاش کرد و نهفت بروی نیفتد و سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند
از احوال هر لغت معلوم شود و در زاری اینجا کسی که در آن
بوده اند و گمانهای بدیشان میرسد پس چون کسی بدین صفت میسر شود
محرم است و هیچ سری را او ترشح نمیکند و از این گمان نهفت در
میسازد و اگر عیاذ الله ما سکه کسی ضعیف باشد و تحمل گمان
کرد و معرض لغت است **پنجمین** گفت آن حکیم صلی الله علیه و آله که گویند

سرا فرمود که پادشاه ندانند که پادشاهی بزرگوار از حکیم عالی مقرر و مستحق
طیبه حکیم فرمود که ای ملک همه و همه شهادتین در و کلمه شریف مندر
که انعطاف لام الله و شفقت علی خلق الله و غفران خدای تعالی از بزرگوار دارد
شفقت با خلق خدای فرمود که زود درین باب بگویند **پنجمین** از زهر چون
ازین پر کهن **میک** که که هست چکان اصل سخن با حق با و بشارت
عبادت **میک** با حق بر فاش ریکی **میک** پادشاه گفت در ریاست
سخن بوی گفت در گشتن مردم سعی کن که خدای تعالی آن را برین
افزیده و گشتن انسان کاری نیست مگر در گشتن نه طایفه که همه توانایان
معذور خواهند داشت یکی جابری که ملک تو خود دوم عالمی که ملک
و آن تو در دینم خایمی که سر تو آشکار کند و در حکایت آمده که انور
گفتند که فلان سر تو آشکار میکند فرمود که او را چنانکه سنها کن
تا آن از پنهان باند **پنجمین** هر که سازد سر سلطان آشکار و زیر خاک پیروز
بهر است سر که دی سرت ماند بجا را که حفظ سر که بان است

آورده اند که پادشاهی یکی از ملکان خود گفت که با تو سر میگویم یکدیگر گفت
گویم گفت من از برادر خود پیش نام و پیش از کار زوی قصه میگویم
در صد دفعه میگویم که تو پخته تر می گفتی و زنده بودی
من برائی آن کس قبول کرد و فرقی طلبید و خیال را برادر پادشاه گفت آن
برادرت در شکفتن حق بر من ثابت کردی که مرخص برادری او را
می گفت یک دفعه از برادرش فریاد و سخط بوی رسید
که برکت نشت و زکریا در طلبید و حکم فرمود که سرش بر آید گفت ای
کدام من چیست گفت آنکه سر بر درم شکار کردی و جودین چنین پیاده
که در حق تو فرموده بود در محرم سر خود کرده چون سر تو پیچ نماندی
بر تو پیچ تمامیت پس از بقیه رسانید بیکه از نوید و در در
هلاک شد **چند** پر میگوید که پیت اره خجالت مخلف جام می گفت
راز پوشیدن آثار عایت خود بهشت خرم میاید و شت اول از خیالی
که چندی نباید ستانند و بجای که چندی نباید آید و نه دور

و علم از آن

و معذرت باشد و از خست رسوای شمراد و نیم نوند دفعه شمر از بدن کند
و بهر کسی یکی رساند نیم بهجت باشد که عیب بار هر کسی معذرت
اوست و هر که بصفت علوی بهجت آراسته است که زین نفس نفس را
بطبع لای دنیا که بغایت خفت است خوار کردند و باید که فایده
سرف خود را بداند که مال جوده مانند او در مقام خست و خوری
مانند چهارم نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق اما حجة الاسلام قدس سره
فرمود که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را خسته
کشتار کردند و بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه بر کردند خود
کرد و نفس غرر خود را بمیکشش و در رخ سازد **و** از برای رضای
مخلوق کن **خوش** است و خشم خدی جف که بر احوال و کرام
تو را فاشه بر پنج و خنای پنج قدر بسیار بد و قیمت قدر شناسند
و چنان سازد که پیش از خست زلال فوت و قبل از هجوم خود بادم
الذات **و** زان پیش که مرکب بنا که در سینه خورشید بر مرکب

فارسه در کمال از خوب زاید کار بماند شمس چاره خود مغرور
کرد و دیگر عزت او حرم کند که در هر غدر بدشمن روی موصوف است
و سپهر بناش کوئی و سرکاری و خواجه جوئی و تندرستی معروف اند
زمانی از عهد نه دولت کسلی استیج لکبت در نور دیده شود در شمس
نا امید بر صفی کماکاری و کجاستاری کشیده کرد و پیش مشغول
مال جوده و دنیا که دنیا یاد در چون تسپاره و مادام بگری تو
و گذری بدشمن هر چه آوری و آسپاری بمشقم بدت بعد که ممکن است
با مردم نیکی کند که فایده تقرب بویک و بسیار برادره سلاطین
است که فواید حسان بنیام سامانند و خود و برنگ از اموال
خود فیضی چنانند و یقین پادشاهت که هر که نیکی میکند بخود میکند یکی از
اکابر دین فرموده که من تمام عمر کسی نیکی نکردم یکی از بزرگان
اتماس تقیث این کلام نمود و فرمود که راست گفتی حضرت حق سبحانه
و تعالی در کلام معجز نظام خود بدین وجه گفت آن چشم شمس لافش کند

نیکی کند نیکی کرد به پند نفس خود پس چون صحبت آن شخص
من است پس من نیکی کرد به شمس با خود در جانب بدی نیز همچنان
استانم تعلیم او کرد بدی کشید هم نفسهای خود را چه در عفت آن باز
میکرد و نیکی کن که اکنون میدهد دست بدی بگذارد چه قدرت
است که نیکی کنی آرد پس و در بدی کشی بدیت پس امانت
طرف رعیت را باید دانست که غرض صلی از آن دولت است رضای پادشاه
و مستفقان و دست بکمال مقصد اقصای عباد و عمارت بلاد است
پس جانب عیال امری داشتن اتم مهمات باشد آن رعیت بدو سرط
بود اول آنکه در محی فطرت حال ایشان رعیت به تمام بجای در دایره
و مومل ساچمان سازد که از کار خود زنانه او بخای دو نیم ظلمت ایشان
منزاع سازد که بزرگان گفته اند رعیت برمال شبانه پادشاه ملک
که سفند و هم چنانکه مالک افنام ایشان پرده از دو دویم زن
کار نگاه دارد و در هرگاه خویش از فرزند و دستاچ و عمره آن

بجای آورد و همگان در دست پادشاه از چنانی ضرر کننده و گناه
تسم کاره نگاه دارد و آنچه از صلاح دین ایشان در این باشد بران دارند
از منافع و کاسبی دارند و ایشان طلب هر چه خواهند ایشان کنند
قوی را می اندیشد و غم و غم از ترک ستم باز دارند و نیاید بزرگ
دانا پندشان غافل و ترک در کوه سفید چون کلمه خدا را در
و ندانند که می شود اما باید که فرمان برداری خدا نماید که حجاب
گاه داری حق نیز را نگاه دارد و دیگر حفظ حقوق نعمت باید که
حق دلی نعمت فرو کند و دو طریق خلاف پیش گیرد که کفران نعمت
نهمی های یک مدد و از جهل آنکه بچاکس از ملک ایشان
اعتماد نماند و در نظر همه کسی غمناک باشد و پاس کا و نعمت
رسد حق نعمت نگاه دارد و محرم پادشاه پادشاه است هر
روان و بی نعمت بخت از ادوی تا بد و دولت و گفته اند علامت
مردی است که اگر از دلی نعمت و گراهی و مضرتی بوی رسد زار

مقابله نماید و دلی

مقابله نماید و مضرتی آرد که شمه بخورند و اندک لغت بجای آورده اند
بخت نهم ز سر کوبت بعد چندین چهار قش نشاید سیر مرد را از چنانی
بچار قش آورده اند که خواج غلامی داشت کافی و مردمند و دوزی
مرد آن غلام باغ رفت و در شای تا شای باغ به بوستانی رسید و
چیده به دست غلام داد که بخور غلام دست باز کرد و بخت تمام سال
مینمود چنانچه خواج را هر کس کرد و معذری از آن طلبید بخور و همین که
بخت لغات شمع بود که کشت ای غلام خیار بین تلخی و چکر و میجری
کشت ای خواج به تو بمن ادوی از دست تو چوب و میرین سپاس خوردم
شرم داشتم که یک لقمه تلخ روی ترش کنم **بخت** از دست تو صد
بیرین بچشم دیدم یک شربت تلخ در چشم یک باشد خواج را چون
و گفت که چون شک نعمت من آرد که دی ترا در بندگی گذارم زاده ای
کرد و نعمت سپار فرمود و دیگر آداب امرا آن است که همیشه که از جانی
تخصیص نال کند نه از شاه یعنی چون قدرت دارد بخور و سعی نماید

و بانی پادشاه طمع کند که مال محبوب سپهر است و هر کس طمع در محبوب
کمی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند که از سلاطین بسیار
طلبه نفس منافع مثلا عمل کند که موجب حصول باشد از هر سوال
فارغ باشد و هم مشتت نزد چه نفع ملوک باید که غرض وی از
جمع سبب بی بدت پادشاه و آسایشی کارگاه باشد و نه از تحمل نفس خود
این نوع باب نزدیک و حتی سیاسی لایق تر بلکه استغای آن باب
در صورت مقصود است و دیگر خد کند از تشنه نمودن پادشاه و چری
که آن منفرد باشد از لباس و مکمل و مرکب با نیز که لایق او بود و بی غنی
معمول بر ترک ادب باشد و لیکن که آن چیز در معرض ثواب است
و در ورطه هلاک افتد و بگوید که هر که در سلطان صادر شود که
مخالف شرع بود و زایع گویند و کار را بخوبی تائیس کنند **و** اگر
روز را گوید شب است این بیاید گفتن اینکه در پر دین و عقدا
معلوم است که هیچ رن بود در دینی که آنرا دور و نه باشد بعد از آن پیر

معمول

حکیمان خاطر نشان نمایند و دیگر اگر سلطان رای آرند که مخالف نفس او باشد
یا سخن گویند که مکره طمع او بود و او وقت نباید نمود تحقیق باید دانست که
سلطان است آن کس چاکر پس باید که چاکر متابعت و امر و سلطان
کار کند از وی متابعت و مطاعت خود طلبد و بگوید که بتقریب خود
مغفور شود و غرض او کرام خود پس پادشاه از خود فرزند نهند و در
این نفع نیکو است که اگر سلطان ترا برادر کرد و تو او را خد و بگوید
و کرام فرزند وی بر تو نهند تو خود را خادم و مناس هر چند در علم
تو در خدمتکاری و تو وضع گوش **پس** شاه اگر لطف چند دارند بند بگوید
خود دارند و در هر وقت حد خود نگاه دارد **پس** لیکن در ملک سلطان هر چه
که شرکت بر نذر پادشاهی دیگر چون موریا همیان ایشان مغضوب است
که امیر سلطان را بران دارد پیر تشنه که او را آتش باشد و برای حرب میا
و آماده گشته چه عالم محل خود است و کس نداند که حادثه چه وقت
آید و فتنه از کدام طرف آید و اگر سلطان را جمع کردن مال میسر کرد

و اطراف ممالک در بحال تخریب شود بلکه شواکع عالم تخریب است
ترتیب عالم میسر آید و نه که بر در سلطان محمود غزنوی غلامی از زندگان
در خمیده که از وی کنایه عظیم در وجود آمده بود بفرموده او از کوشیدند
و در شوی چوب زدن بتظم بزرگان سلطان آن مد سلطان متاثر شد
بفرموده در حال طبل نغمه و علم کس او بان نوبت بخانه برادر زدن
چون آنحال مشاهده کرد از غایت خوف و اضطراب بی توقف بکوه
سلطان آمد و در میان زمین چمن خضوع نهاد و کف از بند چینه گاه
شده و کلام عربیه توقع گشته که موجب آن باشد که سلطان بایستد
حق من است تو پافرو کشیدن و چوب زدن غلام بکار داری نیستی
که آنحال بعرض رسانیدی تا من تخلص گردم و کشته می که از کلبه
مملوک صفی رود و نه از ملک بزرگ چرمی توقع شود و حق بجای
و تعالی که بخدا من سپرده جواب آن مرا باید کف نه را بعد از آن
بشاعت گناه بر در عفو فرمود و نهایت شاید اگر گمان که آن

در این کتاب

خاص باشد شاه جهان دیر می گمن بر در شهر مهاجرت این بیان
که در آورده اند که یکی از سلاطین بامیری از امری خود مشاوت
کرد که من درین قصه شکر خود بخیرم که مال جمیع کتب متفرق
کرد و اگر شکر از حق کم نمال و زرد دست نماند می کف مال جمیع
سلطان فرمود که شکر نشان شوند کف اگر حالی بروند و می که
محتاج شد از نشان عرض کن باز آید کف به صورتی که دل را
کف آری در اینجا هیچ کس نیست لغوی تا ظریفی عمل سازند چون
حاضر شد پس با جمیع مدو کف اینک نمودار کچه کفیم ظاهر شد
سلطان در عذر خواست و این سخن بامیری دیگر در میان نهاد و گفت
شکر سپردت کن او را از خود مران زیرا که شاید در وقتی که تو
میخواهی جمع شوند کف به معنی دلیل داری کف او را من متبعض
سام چون شب آمد بفرموده تا ظریفی عمل آورند و یک پس
ند کف و لهائی که از کسی متفرق شدند و در یکی لغت افشاندند چند

مال ایشان جلوه دهند هر مومن که در دین با حاکمیتی
دارم ملک فرمود که بارگویی کف سلطان در صبر بوده که در جمع
کردن مال میکرد و در صند و قها مینهاد و میفروخت و در بجا
نیکوایان نیز اخذ قضا را میسر میگردید و جمع کرده متوجه شده این خبر
بمهر رسید یکی از ارکان دولت سلطان بهر وی گفت که امیر شایم
نویسد مردان و کس تو کجاست پادشاه شارت بزند و قها کرد
مردان من در بخانید و هر که خواهم برون بدم و در بانی بخان میسر
تا حق کرد و بدو غالب آمد و صند و قها در تصرف در آورد و گفت
اگر بدین مال لشکر جمع کردی این تقربه بدو رسیدی **مال دهمی مرد**
بهت آید و در دهمی زود سکت آید **آورد** اند که صبا **حاجان**
عماد ملازم خمرالدوله دلی بود و کثرت اوقات در سیر نشدنی اتفاق
افتاد که سه روزه چه بود صاحب کف پر ریز منتهی از طرف ملک **حظ**
آمد و تقرر کرد خان خطا در فراشی نه میرفت و با یکی از ارکان دولت

تقریر کرد

خود بمال خود میگوید و نه در دست در اندیشه آنم که چه گفته باشد و تقصیر
لشکر میکردم و دفع تعرض او چاره میکردم و امر در صبح قاصدی بر
رسید که او تنه کش میکرد و یکی از اطراف مملکت خود میفرستاد و
از آن ممر جمع کردم و بلاغت آمد لم میرد و زار از نظر تقصیر **احوال**
سلاطین تا این غایت بود که با وجود که خطای کجاست و نیز از کجا
از این در باب میخان او را خبر سپارد و سکه که نشد بود و خط ملک
مفوض توبست جندی که در جنوب اطراف بخبر شای **شیخ** **قهر**
طالان چه بردی بدفع تیر بلا حلق را میسر شای دیگر برای اصلاح ملک
پرتی که مهران بجا رساند و از جنوب اطراف خبر دادی
رساند و هر کس که قهقهه بزند در تذکر آن کوشش غائی دیگر نماید که
و سبب آن شود که قهر از ابد سلطان رساند و او سطر آن کرد که مظلومان
و در خواستش پادشاه در در دلدل خود بطبع در اشغای **عدا**
تقریر کند و شربت شغای او نوش کند و هر یک که عیال از خوف او بگریزد

سلطان شوند رسید مثال آنست که جوئی آید و بشکند و بشکند در آن
 آب جای گرفته و آب شکان بدن محتاج بشد از بیت او که آب تن
 گشت **چو** چواری بسیاری آید چنان کن که در دستان ز تو آسوده گردند
 دیگر باز در دستان چنان زندگی کند که خود که زیر دستان او چنان
 کند و در حدیث آمده که من لایم لا رحم الا رحم که رحمت کند از رحمت
چ غم زیر دستان بخور و بنهار بر سر از بر دست ز روزه سبک آید چنان
 بخل جهان که خواهی که با تو کند آید چنان اما آداب و زرا از همه کان
 باید زرا که هیچ روزه سلاطین از وزارت صعب تر نیست که بر وی
 میرند و حسودان و دشمن و ملازم و وزیر کان و شاهانند و خصوصاً جمعی که در
 مناسبت و داخل با او مسامحه و مشارک باشد لاجرم بهر سه طمع در
 می بندد و ادعای مکر و حیل با کشیده مترصدند که او را در می آید
 که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر و در هیچ تدبیری از راستی کم
 نیست و بفرمان که اند چون کسی پاکی گذارند در او عیب چو را بجا

و فعل نام بود و خبر از رسیدند که لایق وزارت گشت گفت آنکه در چهارم
 و در یکی باشد گفتند تفصیل کن گفت یکی به بسیاری که سرخی کام را با
 آن است دویم پدری که خود پیش از وقت در مهالک نیندازد
 نیم در شاخ و کای بر رنگ و هجده جوید و اما آن سه یکی است
 که چون از خاوان خدمت بگویند زود در مکافات آن ادر دل بدارد
 نمایند دویم جمعی که از فرمان او سرکشند سیم خوشت روز را داده باشد
 اما آن دو نیست که جانب پادشاه عایت کند و جانب عتایت
 کند و یکی دیگر آنکه در هیچ کار از حق تعالی فراموش نکند و در حدیث
 که چون خدای تعالی کسی که صاحب امر و خدوندان شد بوی وزیر
 درست کار بداند اگر نکته از قواعد معدت فراموش کند آن وزیر باد
 یاد و هر که یادش بود و وزیر و در آن رسیدی فرید و اگر حق تعالی
 بدین میر غیر آن خواهد و وزیری که بدی خوش کردی بد که اگر
 و قاتی عدل فراموش کند یادش نهد و اگر یاد داشته باشد در این

کند پس در هر که بصفتی که موصوف است که در سلطان باشد **کلی**
 و حسن و شریط کلی و از آن که در آن نوزده گفته آورده شود
 رعایت جانب حق نگاه دارد و ازین بر همه چیز مقدم است **هرینه**
 احوال خود بخود نمود و حاضر و اجتناب خواهد فرمود و در مباد
 کند در میان شاه و سپاه و رعیت و میل به هیچ جانب نکند **تاجی**
 نشود و این شکل ترین کار و نازک ترین علمی است در وزارت **سیم**
 کاری که شروع میفرماید در وقت آن نیکو نظر کند و از خاتمه آن مع
 براند نشاند آخر نیامی نکشد و پشت دست باندن حیرت نکند **دست**
 کاری که گرفته شود در پیش از عاقبتش کموار پیش که مصلحت
 انجمن کن در نیت صلاح ترک کن چهارم قاعده بگویند
 در رسوم بد باندند که در حدیث آمده که هر که نیت خوب قاعده بگوید
 بماند و از دست مزد و هر که عمل بد کند قاعده و مرتبه نگاه باشد
 ای که بکار شاه گشتی مشغول خوبی که همیشه شدت غرور قبول بر خنجه

در از آن که

کار در رسمی بگذران پیش خدا خلق باشد مقبول چنانکه کفایت خود در حق
 ظاهر گرداند و در امور بکینه و کفایت و زرا در تمهید قاعده صلاح دولت
 پیش از آن است و قدر ید پرشد آورده اند که عضدالدوله از ابوالحی
 خضر که وزیر کی از آن نوی بود بر چند نبرد یک **کلی** رسول بسیار
 شمشیر بر نه گفت این را پیش وی نه رسول همچنان کرد و هیچ گفت
 وزیر قلمی پیش از دست گفت خوب تو این است در وی کار
 عضدالدوله که کرده همان وقت و کارن دولت را بر وی سپردن
 تا او را بفرستد و بند کردند و تمام مملکت او را بجا ملک شاه خود انضمام
دست به کار نشان حکمت برده زاری حکیمان پذیرد و سکوه **سیم** که
 رای اندیش که مصلحت ملک در آن نبوده که در آن ارضی بود
 در مجمع یک که از اشیاء کند و بر همه جمع کنویش آن نماید و آنکه گو
 سبب باشد که از سر کوه در آید و یک یک دفعه خواهد که از آن طرفی
 بطرفی گرداند و در هر طه هلاک افتد تا اول که مساعدت نماید بعد از آن

آنچه متضمن بود در توقیف و بد پر بجای آید و در نه بر دهم و
نهی بلکه از روی تضرع و چپ صلیحت در خلاف آری او بر باد نمود
عفت آن مشتبه آید کرد و در چرخ در خلوت پادشاه و مثال او خاطر نشان
باید ساخت و عطف لری از او خاطر پروان آید بر دهن توئی نریجی و
اگر کسی که تغییر آری سلاطین دهمی و در از در شستی بر آری نفس نیاید
از آن آری خود بر پس پس آن به که اول مدوکی بغیر صفت به
پد کنی هفتم غیب و مرتبه و تقرب ملک و همان بسیار مغرور
کرد که مزاج سلاطین حکم آب آتش در دغا و در انشا بدین
دند که هر علی از غرتی در عجب و هر دولتی از کتبى ملزم برزکی کشیده
چرا سرئی نازی کف امر در این شهر و در سریت یکی سرئی آن قوی
که در عمل باشند و یکی دیگر زن آن اندم که مغرور باشم و پند نارس
نار شکر باقبالی یاری که تا بر هم زنی دیده نه این را و نه آن نمی
هستم تا تواند همان کند پیش از آن که در صفت و فوت کرد و در آن

پیش که دست ساقی دهم و در سرست دوست افکند زهر از سر برین
کلاه و در تار جیدی بکن و در لی بیت آو کاین سر همه سالی با کفایت
وین روی همیشه چو نیت نه هم در رو کردن حاجت محزون و آ
در آن سعی ملج نماید که کفایت ملازمن شاهان قضای حاجت محض
جانت از امیر المومنین حسین علیه السلام روایت کرده اند که کوفت
سال دست در کرب پادشاهی میزدیم سوار میشد و غرض من آن بود
که حاجت مردم برآورده گردم و بسیار از اولاد حکما نظر بر همین حد
سلاطین خستیار فرمودند از شیخ که پرسید گفت که کرد و بعد از مرتبه
خدمت عضدالدوله رفته بودم حبه کار مسلمانان ساخته شد و زرافه
عضدالدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده این جمله می گوی و در حقه
گفت و مع هذا باز می آیی و حسنوز جمع نشدی شیخ گفت ای مالک من
ساخته شد که نیت رضای خدا تعالی بود و می دانم خدا تعالی را می
من خستار است اما کار تو ساخته شد که در حقتم مسلمانان و خستارم کردی

و محتاجا امید ساختی و دانستی که تا این دولت کار کسی سازد کار
ساخته شود و کار در دوش مستند آرد که زانیر کار باشد عضد الدوله
بپار کبریت کارهای شخ را تمام ساخت در ساختن کار کسان سعی
نمانی کار تو شود و حله از لطف خدای و بهر سلطان را در راه خیر بدست
چنانچه خیر و بهر کس برسد گویند وزیر تا یک اژل یا شاه چیر
کردی چنانچه بعضی سازند که وزیر سیال یا شاه صرف میکند تا یک
بمستوفی فرمود که دیگر قطع کسی ندی که مستوفی به برم روزی دیگر
در دوش از وزیر خیری خواست گفت که فلان بسیار بویس مستوفی
تا ملکی که وزیر گفت چه می کنی از آن میترسی که دست به بر بند این
نمیرسی که من ترا پادیزم خبر تا یک رسید وزیر از طایفه گفت مستوفی
مرا چرا بر میا دخی گفت من میخواهم که طایب سلور در دولت امیغ
دوم استحکام دهم و میگذشت نه که سلور در دینش باشد تا یک
بکبریت و مر تبه او را بلند کردند و در نور رخ مذکور است که سلطان

در راه

ملک شاه گفت که نظام ملک هر سال از خزانه صد هزار دینار بکلی
وزیر نشینان میدهند و شمار از آن هیچ نفعی نیست و بدان منیع نکرد
چرا می توانست بهر سلطان این سخن را بگوید که گفت خوب فرمود که بدان
سلور وزیرت میگویند که دشمنان را بشمیری که طول و بکند رخ است
و تیری که رفتن او رسید که باشد از تو رفع کند من برای تو جهان را
شب را که از اول شب تا کجای بر دگر حضرت الله مقدم صدق است
و برای تو زبان به عاود دست بجا جت کشاده و شمشیرت بزمیر سازید
آه از کف سرسمان میکند زنند و لشکر تو با هم در پناه ایشانیم و دیگر مگوی
که در دوش در پناه کی است که پادشاه جهان در پناه در دوش است
ملک شاه بکبریت گفت شاید من برای من بپار این لشکر تو
و برای ردهم قدر روز عمل بلند از آن عاید کرد و در سازی و دولت
نوازی که کند و از او یکبسی رسانند و اگر نه وقتی آن عمل از دست برد
خبر حضرت و دست در دست نماند چون توانستی مدتی چه سود بزرگی

از عمل مغرور شد و خراج میگرداند و گوشت را بپزد که چون توغری در مغری
جنح کند گوشت من نه از مغروری خراج میگیرم که یقین میدهم که عمل بی عقل
نمیشد این خراج و شرط من برای آن است که اگر با کسی میگوید که در ده
میکویم گاشکی زیاده کردم و اگر از من نسبت کسی بدی در شدی اندیشم
گاشکی بدی نکردی چون دیده ایم سنگ و جوشن از برای گاشکی از
همه شش کردم و در دهنم ز رجوع خلق و تردد مردم تنگ نیاید
و بوقت قیامت آن که بر پیشانی نزنند یقین دهند که مردم را میباشند
هر که این صفت ظهور کند از ملازمت خلق را چاره نیست آورده اند
فضل ابن سهل در بیان وزارت خودی که گفت که از آمدن مردم
تنگ آمده ام و در بسیاری گفت شنیدم و خوانم ملوک شده گفت ای
وزیر! شاعر از این بیت خود را در روزی که در پیش
عهد آید که دیگر کسی کرد تو کرد و در هیچ مهمی تو رجوع نکند
پس از آن کس که آشپز است خلق بی شمار میآیند و در آن ای

رفت از دست بد را چو میآیند نیز در دستان خالص بپدکن
که از همه نعمتهای اجاب بکند و بکجه بگوید باشد و گوشت در دست مخصوص
بهر رنج در خالص باشد چهارم در عمل خونین ظلم غافل باشد پخته
بر شخص محبت احوال ایشان شمع غایب شود و کار از راه بر غفلت عیا
مسقط کردند و چون تمام خیانت کی از ایشان ظاهر شود در اعتقادی
که سر از آن شد عبرت دیگران بپد کرد در ریاست ظلم مطلقا میباشند
پانزدهم از اعمال رشوت گیرند زیرا که تا کسی رشوت از دیگری
و شوند دید دیگری رشوت دهند پیاپی شد و زبونی وزیر میباشند
شانزدهم که بر یک سدی که مفیدی بر غمره و معاونت معاندی
و قوف با چنانچه ظاهر کند که او هیچ ملکیت و زمام سلطان
خشم و کینه از ایشان ظاهر نکند که آن مملوک سخن ایشان کرد و در مقام
جواب سوال مناظره و جدال قد جلوب از روی قمار و حکم گوید و خوف
و ربک باری نکند که غلبه بجای جیم پیاپی شد و بعد هم خود را

چنان نماید که باند کنگر و کنگر ساری که شاه فرید که تمامی موال همه کی
 جهان خود را بدین خود کرد که چون چنین کند از طبعه یادش این
 شود که از خود داند و همان در تصرف خود سازد چنانکه کسی را
 که از وی تامل و تفکر باشد تا بارانیا نماید بر وی اعتماد کند تا آخر
 کارش را منفعلی کرد و بقیع باشد باید تحت آرمود بقید ناپرس برود
 باینکه بیا کسی نشاید رسیدن بغور کسی نوزدهم درری که رفتن در
 آسان باشد و مردن دشوار شروع نماید که بر کارن کوشاید و تکیه
 که در آن تخت مرخه پرورن شدنش کن درست اما از باب کمال
 و پزیند که تعلق سلطان دارند و دیوان ایشان متعلق بدیشان میباشد
 و ایشان باید که این باشند و معتقد کافی و خوش طبع و نیز درین در اصطلاح
 بانجام باشند و در ده اند که از حکیم اسطوریسند که حاجب پادشاه بهر است
 یا کاتب جواب فرمود که حاجب جزاوست کاتب کل اگر لطیف
 طبع شد کفایت های نیکو تواند کرد و عمل دارند که ایشان متعلق نوزدهم باشد

و این است که از این

و عامل اند که نیل نفس و خوشنوی باشد و از هر ص طبع بر کران بود
 نویسنده و فرمود که عامل اند هم دست به شد و هم دست به یعنی
 به نیکویی دست بکشد از خیانت دست به بندد و دیگر باید که هم
 بداند و قافون ناموجه وضع کند که پادشاه را بدی میاورد و دو نیم
 بغیر خلق گرفتار کند و در ده اند که کی از خلفای نیکو و وسطه و سواد
 و در رفت و چندین رسمهای نیک از بدخت قاعدی بدینها
 و اصل حاصل کرد و چون شش خلیفه اند را در پنج و صادره فرمود
 مجوس بود بعد از آن فرمود تا بر همان عمل رود و از ده سال آن
 آن ~~طریق~~ میخشد به شیخی در آن باب مشورت کرد شیخ فرمود که
 قبول کن اما سال رسمهای نیکو بنده و بختها را بر اندازد و در عهد
 که هیچ آفت تو نرسد و رفت و به همین طریق عمل کرد چون باز آمد
 ده و دینار سال که شش را هشت دینار آورد و در ده و دینار نوع رفت
 و عطف از خلیفه دیدند که سبب این دو صورت از چه بود

عمل

از هیچ نسول کرد هیچ فرمود که درین نوبت چندین امر خرم تو بودند
 آن نچه دو درین نوبت این مردم شفیق بودند این نچه میدید
 بدی مکن که درین کشت از زور زوال بدس و بهر همان بدردی که
 میکاری اما چون نیک بدولت مجاست شرف می شده اند
 در عایت قواعد صحت باید گوید و شرط آنکه چون آنچه نزدیک شاه
 مقبول دیگر باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد که در بدی
 خدا تعالی و خدمت مخلوق هیچ خیر سودمندتر از حفظ نفس خود
 نیست و چون این معنی را در محقق کرد و در هر معامله و محاربه که
 میان او و سلطان افتد و خویش را در آن بهره مند ترک هر خود
 کند و از آن تحت نمود خط خود را و شاه را مستلزم در دشمنه خیر و در آن
 فایده عظم بدو نشود و اگر اذن بتغای خط خود مشغول کرد و کار او
 خالی از خللی نباشد و چون اول انبساط و گستاخی میا شد باید که هیچ
 جرمی با سلطان حواله نکند اگر چه حق بجانب او باشد و اگر خیر می شود

از روی دردی تا به هیچ جا باز نکوید و کربا در سهوی کند باز نکوید این
 اعتراف کند و اگر چه آن خبر سلطان رسیده باشد که از قرار اختیار یافت
 بسیار است و اگر در میان وی پادشاه حالی افتد که قیچ آن یکی از هر دو
 بود و هر یک در ادب ادب **د** حب منصب ادب و نه که بجای
 عجب بود چون ادب است ترا حب چه کم است حبی بهتر از ادب بود
 چون این رساله بخدا خطاب رسید و قضای آن میکند که یاد این
 قدم بر لباط انبساط نهاده نشود و بخای دوم دولت روز فردا
 باید این نه بر نهج خضر رفت آن به که طی کنیم این نچه که وقت عادت
 خدا تا ملک را سر غلبت بر کار از حکمت از صفت شاعر است
 آسمان قمری و ملعات آریه شهر ساری این شاهزاده عالی عالم
 آری **د** در خشان کوکبی از برج شاهی فردن روشن از فر آلهی
 ابو الحسن شهنشاه جلوان بحث که بر خوراد باز در تاج و تخت نامشخص
 ادور لایح و لامع در در کو که عظمت و دب به جستم او است ادرا



۱۲۱
 ۱۲۲

